

MANCHESTER
1824

The University of Manchester

[روصم نارەت, Tihṙān Musavvar. (۱۲)., Tihran Musavvar (12)]

Source: *University of Manchester*

Contributed by: روصم نارەت تاراشتنا

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28166688>

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact support@jstor.org.

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>



University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to
University of Manchester

JSTOR

تقدیر از محمود

جمعه ۲۴ فروردین ۱۳۵۸ - شماره ۱۲ - سال سی و هفت



دستگیری، اعدام

چه کسانی در نوبت اند

همه کوارتز
همه سیکو
همه در حد اعلاى دقت.



ساعت کوارتز سیکو با دقتی یکصد برابر دقت ساعت‌های معمولی،

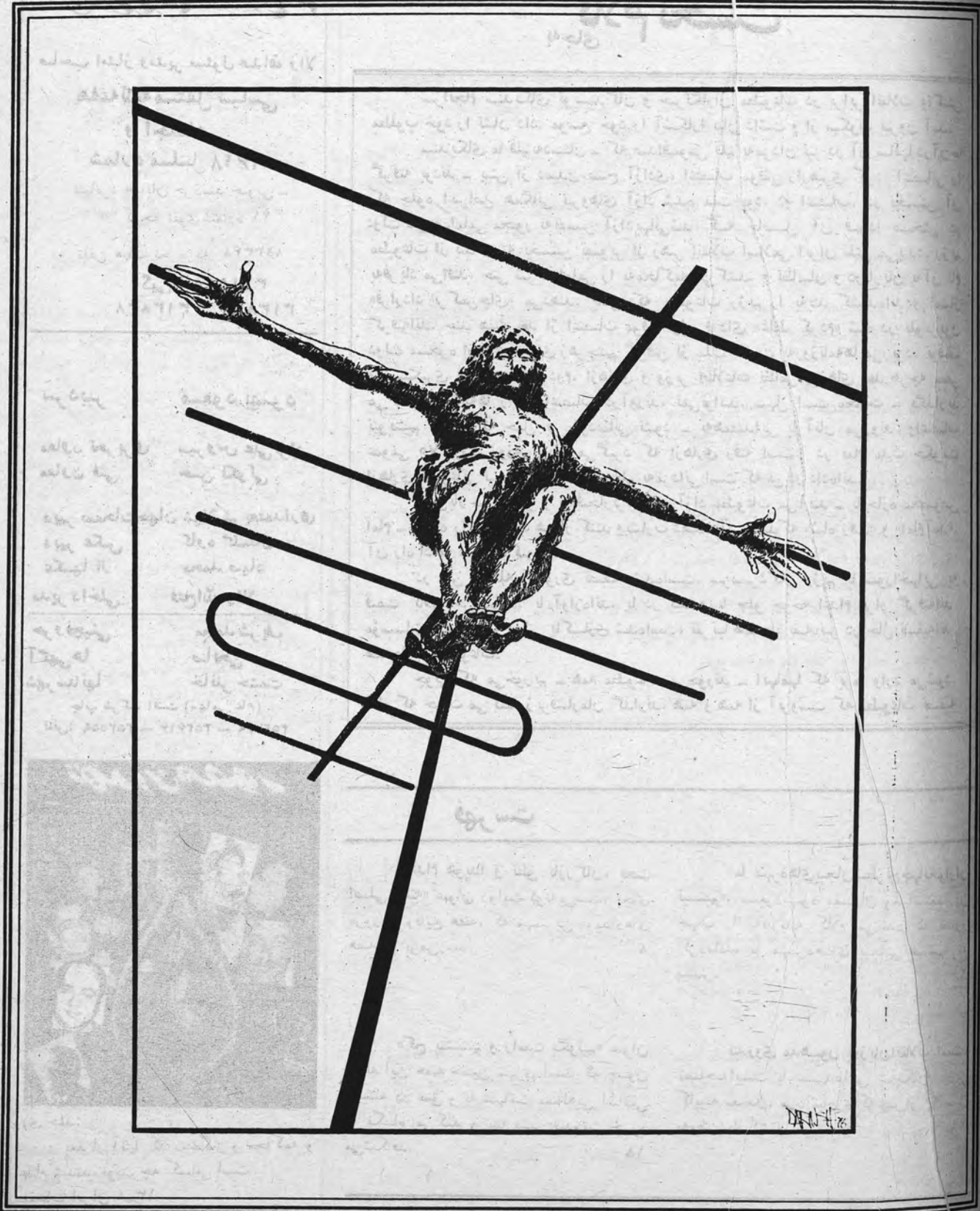
ساعتی که بایک باطری کوچک کار میکند

و تعویض باطری حتی توسط خود شما به سادگی انجام میگیرد.

هدیه‌ای که سالها می ماند

SEIKO
Quartz

روزی خواهد رسید که همه ساعت‌ها مثل سیکو ساخته شوند



۲۰۰۰۰۰

تهدیه مهر

صاحب امتیاز و مدیر مسئول عبدالله والا

هفته نامه مستقل سیاسی

و اجتماعی

شماره مسلسل ۱۶۱۸

نشانی: خیابان خردمند جنوبی -

کوچه نقوی شماره ۲۱

تلفن هیات تحریریه ۸۲۳۳۴۸

آگهی ها ۳۱۱۵۱۵

۳۱۳۸۳۸ - ۳۱۳۸۳۹

سر دبیر مسعود بهنود

معاون تحریری سیروس علی نژاد
معاون فنی حسن لکویی

دبیر صفحات جهان شهلا شریعتمداری
دبیر عکس کاوه گلستان
عکسها ال محمد صیاد
مدیر داخلی فتح الله والا

حروفچینی محمد شریف
آگهی ها صالحی
شهرستانها خانلر حشمت
چاپ شرکت افست (سهامی عام)
تلفن: ۲۵۲۵۵۹ - ۲۵۲۶۱۶ - ۲۵۲۷۶۹

کلام نخست به جای

سرانجام سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات در برابر انقلاب واکنش مطلوب خود را نشان داد. موضع خود را آشکارا بیان داشت و از سکوت بیرون آمد. سندیکای ما قلم به دستان - که صدافسوس قلم به مزدان نیز در آن سالها در آنجا گرفته بودند - پیش از دمیدن صبح آزادی، اعتصاب موفقی راهبری کرد. اعتصابی را که جلوه اعتراض همگانی نیروهای آزاد شده ملت بود. دو اعتصاب. در نخستین آن دولت شریفامامی مجبور به تضمین آزادیهای شد که حاصل آن فردا صبح در مطبوعات از بند رسته نخستین تصویر از رهبر انقلاب اسلامی ایران نقش می بندد. رژیم به فریاد می افتد، حتی شریفامامی را به محاکمه می کشد. و نظامیان و درباریان به آن نام «قرارداد ترکمن چای» می دهند. یعنی که مطبوعات رژیم را به بند کشیده اند و امتیاز گرفته اند. چند هفته بعد از اعتصاب موفق اول، فرادای «غلط کردم» شاه در تلویزیون دولت مسخره از هزاری، برای زهرچشم گرفتن از ملت نخست به روزنامه ها می ریزد. توقیف و دستگیری و... اعتصاب دوم. از هزاری و وزیر اطلاعات نظامی روزهای بعد هر چه سعی می کنند روزنامه ها را از اعتصاب در آورند، نمی توانند. سهل است مجلات - بگذارید ننویسیم کدام، که حمل بر خودنمایی نشود - به همصدایی با آنان می روند. واعتصاب عمومی ۷۵ روزه، روزی پایان می گیرد که از هزاری رفته است. در تمام مدت حکومت از هزاری مطبوعاتی نیست. هر چه هست قلم به مزدانی است که تن در داده اند. و این بار سر بلندتر و پرافتخارتر. آزاد آزاد مطبوعات می آیند - با اجازه مخصوص امام - تا راه را بر انقلاب هموار کنند و بشارت دهنده آن باشند که «شاه رفت» و «امام آمد». آن راه ادامه دارد، تاکنون...

در این فاصله کشوری تصفیه شده است. سرسپردگان رژیم یا سوراخهایی به قیمت کلان خریده اند. یا آورده اند، یا در بند و یا جلو جوخه اعدام قرار گرفته اند. مؤسسات خصوصی و دولتی پاکسازی شده است، تقریباً همه جا، بقیه نیز در حال تصفیه اند. همه جا جز مطبوعات.

چوبی که می خوریم - همه مطبوعات می خورند - اتهامها که بر ما وارد می شود. گاه که جرات می کنند زیر فشارمان گذارند، همه و همه از آنروست که مطبوعات تصفیه

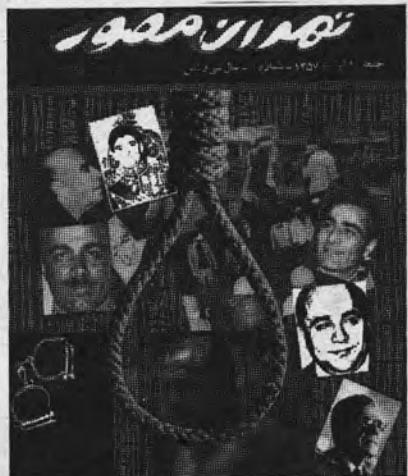
فهرست

«ما مهره های بیجان شطرنج جهان خواران نیستیم». مسعود بهنود مفسران و سیاستمداران جهان را به تازیانه کلام می بندد که تصور کرده اند، ما مهره های بیجانی هستیم، نه بیشتر. ۲۵

«اعدام هویدا و نطق بازرگان، بحث اصلی هفته» عنوان روایت کونه یی ست، بجای مرزور بر وقایع هفته، که مهمترین رویدادهای هفته را بر می رسد. ۸

تندروی مذهبیون به زیان انقلاب است. مصاحبه ایست با سیدعلی شایگان، وزیر کابینه مصدق، مرد مبارزی که پس از ۲۵ سال به وطن بازگشته است. ۲۸

«کج بنشینیم و راست بگوئیم» عنوان مقاله این هفته حسین مهری است که چون همیشه در عمق و با شهامت مسأله یی اساسی را نگاه می کند و با نثر تندوتیز خود می شکافد. ۱۸



روی جلد:

بعد از آنها که دستگیر و محاکمه و اعدام شدند، نوبت چه کسانی است صفحات ایران ۸-۱۳

اعتراض فرزند سرگرد حسین زاده

سر دبیر محترم مجله تهران‌مصور

اینجانب سیاوش حسین‌زاده، فرزند سرگرد ابراهیم حسین‌زاده، وقتی مصاحبه سرهنگ توکلی را در مجله‌تان خواندم بسیار متعجب شدم. خواهشمند است توضیحات زیر را از طرف بنده درج فرمائید:

۱- باید از آقای سرهنگ توکلی سوال شود در حکومتی که شخص را بخاطر فکر کردن اعدام می‌کنند چطور جناب‌عالی را که متهم به توطئه علیه رژیم مملکت بودید، اعدام نکردند؟

۲- در مصاحبه وقتی اعضای گروه خود را نام می‌برید، نام سرهنگ «کوه‌بر» را هم ذکر می‌کنید، در صورتی که شما در زندان با او آشنا شدید.

۳- گفته‌اید که سرگرد حسین‌زاده و سرهنگ حسین‌زاده را به جرم «جاسوسی» اعدام کرده‌اند. لازم به یادآوری است که پدر و عموی من به جرم کودتا بر علیه رژیم مملکت اعدام شدند. بعد جرم جاسوسی را به آن اضافه کردند تا حیثیت آنها را لکه‌دار کنند، و در ارتش چنین شایع کردند که آنها جاسوس روسها بودند. ولی عنوان جاسوس برای اشخاص وطن‌پرست، عنوان درستی نیست. چون پیروزی کودتا مستلزم این است که شخص کودتاکننده با یکی از قدرتها بسازد، والا کودتا از آن اول شکست می‌خورد، پس عموی من که شخصی بود دشمن امپریالیسم، بناچار به شرق پیوست.

۴- در دادگاه شما به عنوان همدست محاکمه شده‌اید و معلوم نیست که شما چگونه با این گروه آشنا شده‌اید. باز معلوم نیست که شما دست به چه کارهایی زده‌اید. امیدوارم با فاش شدن مفاد پرونده‌ها معلوم شود که شما باطنا چگونه شخصی هستید.

سیاوش حسین‌زاده

۵۸۱۸۱۸

نشده، پاکسازی نشده است. و هم بر اعتمادی که حق دارند انقلابیون به مطبوعات داشته باشند و هراتقادی را بانگرانی و شک و سوءظن بخوانند.

پس «باید» محیط مطبوعات را از خار و خس پاک کرد. تا آن که می‌ماند، آنچه می‌ماند. آزادانه آنچه‌تان که در پس اعتصاب‌ها، و در روزهای اوج‌گیری انقلاب در خدمت سرعت بخشیدن به سقوط آن سفاک و آمدن رهبر مبارز انقلابی باشد، ادای دین کرد، به وظیفه خود عمل کند. در مرحله دوم انقلاب، نیاز به نشریاتی دارد همراهی با انقلاب که اگر سخنی می‌نویسند، نه از سر «ملاحظات» بلکه برای مصلحت‌اندیشی ایران باشد. قلم بدستانی که بیم و گمان بد بر آنان نرود.

از اقدام سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات باید پشتیبانی کرد و دولت خوب است، به این دعوت پاسخ گوید.

مطبوعات را باید از حاج سیدجوادها، شاملوها، عنایت‌ها، گوران‌ها، ناظری‌ها، بهشتی‌پورها، صباها، مهری‌ها، طاهبازها - نه آن یکی سیروس آرش که بیمار است - هاتفی‌ها، ... انباشت و از قلم به‌مزدان تهی کرد. حرفه مقدس روزنامه‌نگاری، به حرمت سوگند به قلم، باید پاک شود، در آن چهره‌ی ایران انقلابی‌را، زلال و روشن، مردم ایران و جهان ببینند.

مشاوران و تئوریسین‌های رژیم منحط در یوزگان پشت میز منشی وزیران و مدیران روابط عمومی، باج‌گیران، زمین‌خواران، اعضای ثابت لیست هزینه‌های سری، تصویر پردازان جشنها آئین‌های شاهنشاهی، ریزه‌خواران خوان نعمت درباریان، سوداگران قلم به‌مزد. همه و همه باید از محیط مطبوعات بروند، در این پاکسازی باید ترازوی حساس به‌دست فرشته عدالت داد. چشم او را بست.

دولت و سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات و همه‌ی مطبوعاتی‌های راستین، آنها که طهارت قلم را نگهبان بوده‌اند وظیفه دارند، در این راه گام برداند و ملت قاضی عادل این دادگاه خواهد بود.

سر دبیر

برداشتی از رمان دایی‌جان ناپلئون ایرج پزشکزاد که برای نخست‌بار، مستند مطرح می‌شود. به قلم فرامرز خیبری. ۳۲

آموزش و پرورش شاهنشاهی! عنوان آلبوم عکسهای این شماره است که کاوه گلستان در سالهای گذشته از آموزش و پرورش در روستاها گرفته است، تصویری از مغزشوئی کودکان ما. ۴۹

خلق کرد، تمام خواسته‌هایش را می‌خواهد، بخشی از گفتگویی‌ست با عزالدین حسینی، رهبر مذهبی کردها، که همراه شده است با عکسهای رنگی در وسط این شماره آمده است. از روزهای پنججالی و زدوخورد در سنج و مهاباد، که فعلا آرام است. ۳۵

دایی‌جان ناپلئون خود رضاشاه بود نوشته‌یی خواندنی و جذاب، آگاهی تازه‌یی از بخشی از تلاشی که در دوران خفقان برای افشاگری صورت می‌گرفت. به زبان طنز.

یادداشت‌های کوچه انقلاب

۴. بهنود

□ در کوچه‌های انقلاب، بیکاری دارد اثر می‌گذارد. در کوچه‌های انقلاب، با تاسف، دارد شور و حرکت انقلابی فرو می‌نشیند. در کوچه‌های انقلاب گرمای پیش‌رس تابستانی، بهار را میان بر زده است. روز جمعه. پارک ملت (نام زیبایی که ملت به پارک شاهنشاهی داده است) معنای خود را پیدا می‌کند. این ملت است که در نخستین جمعی گرم پس از انقلاب به پارک آمده، بیرون زده است.

این ملت است که از لاک حیای سنتی طبقه پائین بیرون آمده است، اینک به بالای شهر و جاهای شیک می‌ریزد. صندلی‌های شیک طرح بانو نیک‌پی را به کنار دریاچه می‌کشد. چادر نماز را به کمر می‌بندد و بچه‌هایش را بغل می‌کند تا بی‌حاجب و مانع بر بازوی مجسمه‌ی تاولی که از «کلکسیون اختصاصی شهبانو» به «پارک شاهنشاهی» هدیه شده است، تاب بدهد.

این ملت است که پارک را از آن خود دیده و در چمن و زیر درخت‌هایش دستور عمل‌های انقلابیون متفکر را ندیده گرفته و کمبود خود از جهت ترانه‌های مبتذل طاغوتی را با دستگاه‌های پخش جبران می‌کند.

این ملت است که آن گوشه، پارک شیک‌ی را که خانواده‌های بیشتر امریکائی در آن «اسکیت‌بورد» بازی می‌کردند را، به‌صحنه کنار خیابان خرمشهر بدل کرده، بندری می‌زند و می‌رقصد. این گوشه کتابهای جزئی و بنی‌صدر و گلسرخی و انقلاب کوبا و جمعه خونین می‌فروشد و می‌خرد. همانجا که همسر نیک‌پی برای شهبانوی نیک‌اندیش و حامی شوهرش نمایشگاه نقاشی می‌گذاشت.

پارک همان پارک است اما تا «شاهنشاهی» بود ملت نبود و اینک که ملت است «شاهنشاهی» نیست.

□ به یاد آن سیزده‌بدر افتادم. فقط سیزده‌بدرها نظم طبقاتی شهر که دیدیم ژنرالها با کشیدن خط مازینو در روز عاشورا چگونه از آن پاسداری کردند، بهم

می‌ریخت. ملت به پای درخت‌ها و آب‌گذر بالای شهر و پارک‌هایش هجوم می‌آوردند. و آن سیزده نیز.

اولین سال پارک شاهنشاهی بود هنوز به «قدوم مبارک» برای افتتاح مزین نشده بود، چمن‌ها نو بودند، نهالچه‌ها جوان می‌خواستند برای روز افتتاح دست نخورده بماند. پس درهایش را بستند و آنطور که خود نوشت، تنها امیرانی را راه دادند آنهم به‌خاطر بنز ۴۸۵ مشکی بی‌سیم‌دارش. ملت پشت در ماند، اما چنان آهی کشید که دربار را به لرزه درآورد و نزدیک بود سر شهردار خورده شود که «شهبانو نیکوکار» سر رسید و مدیرکل پارکها سپر بالای نیک‌پی شد! مردم، اما فردایش به پارک راه یافتند.

روزها چقدر بهم فرق دارند، حالا این ملت است که شهرداران را پشت‌درهای بسته گذاشته است.

صبح از کوچه، بسته‌یی از بقالی رسیده روزنامه‌یی که لای آن پتیر، نان یا... پیچیده شده بود، روزنامه قدیمی. ۴ سال پیش، هردو در اوج بودند. چه لبخندی! بوتو به‌دیدار شاه آمده است و در نوشهر. صبحش رادیو اعلام کرده بود «بوتو به‌دار آویخته شد». شاه کجاست؟ ای چرخ گردون! چرخ بازیگر. گمی‌عزت دهی گه یست‌داری.

□ شب‌ها چه ساکت‌اند و چه وهم‌انگیز. شب همیشه چنین بوده است، به ویژه اگر در بیم آن بوده باشی که صدای تیر از کجاست که می‌آید. پیکان سفیدهای ضد انقلابی‌اند که دیگر بار بروی پاسداران گلوله گشوده‌اند. پاسداران شب‌اند که شهر را وامنیت خوابیدگان را و انقلاب را پاس می‌دارند یا... صدای گلوله خالی شبر می‌شکند، به‌تلنگری می‌ماند برکاسه شکسته‌یی. راستی ضد انقلاب به کدام امید دلخوش است. کدام امید هنوز فعالش نگه‌میدارد؟

پنجره روبروی اتاقم، به‌اتاق مردی سالخورده می‌کشاید که او را از تعداد

کتابهایش اندازه می‌گیرم. و هم به‌بیداری‌هایش واقفم که چراغ روشن و سایه‌اش که در اتاق می‌لولد. او را در شبهای «الله‌اکبر» شناختم. این صدای حیرت‌آور، این کلام جادویی شبهای پشت‌بام. شبهای ازهار. شبهای عزیز.

هر بار که گلوله‌یی در می‌رود، او را می‌بینم که می‌آید، پنجره را باز می‌کند، به کوچه سرک می‌کشد: صدا از کجاست؟ از خود می‌پرسد و من صدای ذهن او را می‌شنوم که چون شبهای الله‌اکبر. صدای مرا تکرار می‌کند.

□ «دامون»، پسر خسرو گلسرخی شهید عزیز، از دوچرخه به‌زمین افتاده، چندین و چند بخیه خورده است. دامون، درست شبیه خسرو است. و به‌عنوان یادگار آن عزیز، دوست داشتنی، پدرش سمبل بود، مظهر مبارزه بود.

وقتی امام هفته پیش به‌نمایندگان اعراب گفت: «رمز پیروزی آنست که ملت‌ها شهادت را آرزو کنند.» و یادآور شد که هنوز به‌من رجوع می‌کنند و می‌خواهند که برایشان شهادت آرزو کنم. به‌یاد خسرو عزیز افتادم. آن شهید، که شهادت را آرزو داشت. آن عزیز که از تن خود، از جسم خود، از وجود خاکی خود، با همه‌ی شرافتش، گذشت تا به شهادت ابعادی که امام می‌گوید، بخشد.

در بیدادگاه رژیم، وقتی گفت: «مرا بکشید چون هر لحظه زنده بودم برای رژیم فاسدان خطرناک است» برای آن سفاکان دام نهاد. تله گذاشت. در آن تله، دانه، خودش بود. و رژیم به‌دام افتاد. آن که فرو افتاد. آن سفاکان بودند، که در آن لحظات فرعون، به‌او خندیدند. آن که به‌اوج رسید و در اوج می‌زید و می‌ماند. شهید بود که شریعتی - فخر شهیدان - گفت «قلب تاریخ‌اند». دانشیان‌ها. جزئی‌ها. رضائی‌ها. آلابوش‌ها. اشرف‌ها. گلسرخی‌ها. و... زنده‌اند. نه‌تنها زنده‌اند که قلب تاریخ را، تپش‌اند.

دامون، عزیز خسرو، در حال بالیدن است. جای پدر را خواهد گرفت.

روی جلد هفته پیش «تهران مصور»

انتقادهای از سوی خوانندگان برانگیخت

۵۰ ریال

تهران مصور

جمعه ۱۷ فروردین ۱۳۵۸ - شماره ۱۱ - سال سی و هفت

آلوم خانواده شاه در دست مردم
و مطبوعات

فرح، تیراندازی
می آموزد

انحصاری

- اسرار توسطه در لندن
و نئیس علیه حکومت
اسلامی
- من معشوق اشرف بودم
- خاطرات يك مأمور
عالمی تبه ساواک
- گزارشهایی از ترمین
صحرا
- اخبار پشت پرده سیاست



شاه که در مطبوعات چاپ می‌شود و چگونگی به‌دست آمدن آنها، روی جلد ما شبیه به دیگر مجلات شد: تصویری از فرح با هفت تیر! از همان لحظه که مجله توزیع شد و تا زمانی که این چند کلمه را می‌نویسم و مجله تازه به بعضی از شهرستانها رسیده است. تلفن‌ها به کار بود و این شما بودید که انتقاد می‌کردید و گاه خیلی بد و

هفته پیش از آن فحش‌ها شنیدیم که از دهان هر کس «طبیعت» بود. از آن انتقادهای خوانندیم و دیدیم که دلچسب بود و از آن سیاس‌ها داریم که از تمام قلب و با تمام وجود است.

دیدید، به بهانه‌ی گزارش درباره عکس‌ها و تفصیلات زندگی خصوصی خاندان

عتاب آمیز که: چرا. شما چرا؟ ما «تهران مصور» را برای این چیزها نمی‌خریدیم و نمی‌خواندیم.

و برآستی نیز برای اینچنین روی جلدهایی چرا «تهران مصور»؟ بسیارند که خیلی زیباتر، پرده‌دتر، افشاگرانه‌تر و دلپسندتر! چاپ می‌کنند و به تیراهای بالا ۱۰۰ هزار هم رسیده‌اند.

در شماره نوزده نیز، به‌عنوان درد دلی با خوانندگان این دوره «تهران مصور» نوشتم که اگر ما را بیش از این تأیید نکنید. زیان ناشی از کم‌بودن تعداد آنها که ما را می‌خرند - نه می‌خوانند و احیانا می‌پسندند - مانع کار ما خواهد شد. نوشتیم تا باید به‌دام جنجالهای اینچنین بی‌قیمت که نمی‌خواهیم، یا...

اما تصور نکنید، افتاده‌ایم. نه. از شماره نوزده ۱۰ هزار به‌تیراژ این مجله افزون شد، و ما به مرز ۱۰۰ هزار که مطلوب است و امکان ادامه همین راه را - جدی، بی‌تعارف، بی‌تملق و بی‌جنجال - فراهم می‌آورد، نزدیک شده‌ایم.

انتقادهایتان، در حقیقت، تأیید راهی بود که رفته‌ایم و می‌رویم. همین روحیه انقلابی است که از این پس قلم‌بدستان را از کج رفتاری باز خواهد داشت. همین واکنش‌ها که تعهد و مسئولیت قلم را همواره در یاد ما زنده نگه‌میدارد.

به‌عنوان يك قلم‌به‌دست کوچک، از سوی کارکنان این دوره «تهران مصور»، موظفم که در برابر این شور انقلابی سر تعظیم فرو آورم.

آری، پس از انقلاب، معیارهای دیگرگون شدنی است. هر چه می‌گذرد و آبی که گل‌آلود شده، ته‌نشین و صاف و زلال می‌شود، دیگرگون‌تر می‌شود. قاعدتا دیگر نباید نشریات جنجالی و رنگین، با روی جلد - چون شماره‌ی پیش ما - در تیراهای چند صد هزاری باشند و نشریات جدی و تحلیلی و مردم‌گرا که واقعیت‌ها را مطرح می‌کنند، چند هزاری و همیشه در حال تعطیل و روبه‌اضمحلال. کم‌کم آشکار می‌شود که روزگار به‌سود ما می‌گردد.

ما، این حادثه، واکنش‌های خوانندگان خود در برابر روی جلد شماره پیش را، امیدوارکننده‌ترین نشانه‌های تغییر در حرفه خود می‌گیریم. ناسزاهایتان را به‌جان خریداریم. راه خود را پی می‌گیریم. امیدوارتر، متمه‌دتر، پرمسئولیت‌تر.

شما نیز توجهتان را از ما دریغ ندارید.

مروری بر اخبار مهم هفته‌یی که گذشت

اعدام هویدا و نطق بازرگان بحث اصلی هفته



هفته‌ای داغ در نخستین طلیعه استقرار نظام جمهوری اسلامی برای ایران هیجانزده از اعلام رسمی رژیم جدید گذشت. هفته‌ای که از نظر سیاسی، میزان الحارره حکومت و ملت درجات بالائی را نشان می‌داد. گرمای سیاسی، با سخنان نخست وزیر آغاز شد که در آن خط همیشگی فکری و عقاید خود را پی گرفت. خط واحدی که امروز دیگر می‌توان آنرا به روشنی ترسیم کرد: دعوت به آرامش، نیاز به فرصت و تامل برای حل مسائل مملکت، اعتراف به مشکلات فراوان و از هم پاشیدگی بسیاری از شیرازه‌ها.

در ضمن برشمردن مسائل مملکتی، بازرگان برای چندمین بار مورد پرسش از سر کنجکاوی قرار می‌گیرد: آیا نامزد ریاست جمهوری هستید یا نه. و بازرگان هر چه می‌کوشد با پاسخ‌دادن به این پرسش، به حرف و حدیث‌ها دامن نزند، کوشش به جایی نمی‌رسد و بنابراین ناگزیر و تلویحا می‌گوید که «احتمال نامزدی مقام ریاست جمهوری» را رد نمی‌کند. نامزدی مقامی که هنوز وظایف، امکانات و محدودیت‌هایش (باوجود

اعلام رئوس قانون اساسی جمهوری اسلامی) حتی برای خود بازرگان روشن نیست. او در مصاحبه‌هایش تاکید می‌کند که «شورای انقلاب» تنها تا هنگام انتخاب رئیس جمهوری به کار ادامه خواهد داد، اما به فاصله‌اندکی «امیرانظام» این موضوع را تکذیب می‌کند و اعلام می‌کند که کار شورای انقلاب دائمی خواهد بود. نتیجه منطقی‌ای که می‌توان از این گفته‌های ضد و نقیض گرفت آنست که گرچه وجود یک رئیس جمهوری را به عنوان شخصیت مقتدر و مسئول حکومت تازه باید پذیرفت، اما نمی‌توان در زمینه میزان قدرت و رابطه این مقام با دیگر ارگانهای حکومتی هنوز جدسی زد. سردرگمی تا آنجاست که یک روزنامه کویته مساله را اصولا به گونه‌ای دیگر مطرح می‌کند و می‌نویسد که قرار است در نخستین جمهوری اسلامی ایران، بازرگان نقش رئیس جمهوری را بازی کند و دکتریزدی مقام نخست وزیری را به خود اختصاص دهد.

آنچه مسلم است، بازرگان در همین

دوران کوتاه نخست‌وزیری، توانسته خود را به عنوان «پیرمردی خوب با صفات انسانی» به قشرهای بزرگی از جامعه بشناساند و حمایت آنان را به دست آورد. به ویژه طبقات میانه جامعه، گروههای سالمند و بخش بزرگی از روشنفکران که از تعصب مذهبی مشهور در پاره‌ای از جناحهای قدرت حاکم واهمه دارند، دل در گرو ریاست جمهوری بازرگان بسته‌اند. مردی که به قول نویسنده یکی از روزنامه‌ها تابستانها گیوه به پا می‌کند، پیکان مدل ۴۶ خود را می‌راند، خرید خانه‌اش را خودش انجام می‌دهد، فرزند خود را شخصا به مدرسه می‌برد و مدیریت چند شرکت کوچک و بزرگ فنی و تاسیساتی را برعهده داشته است. این، دلچسپ‌ترین و معمولی‌ترین چهره‌ایست که طبقات متوسط جامعه می‌توانند به عنوان انسانی منطقی و قابل اطمینان، آرزوی به قدرت رسیدنش را در حکومت آینده ایران درس ببرند.

در برابر، جناحهای تندرو، گهگاه بازرگان را مورد حمله قرار می‌دهند و او را

بهم می‌کنند که به اندازه کافی انقلابی نیست. این جناحهای تندرو طیف گسترده‌ای از طرفداران بی‌قید و شرط امام خمینی را (که چند بار از سوی بازرگان به نحو مودبانه‌ای مورد انتقاد قرار گرفته‌اند و هر بار نیز سخت‌تر از پیش انتقادهای نخست وزیر منتصب خود را پاسخ گفته‌اند)، تا جناحهای افراطی چه تشکیل می‌دهند. این گروه گرچه هنوز کاندیدای مشخصی برای ریاست جمهوری ندارند اما به‌هر حال از شخصیت مورد نظر خود قاطعیتی بیشتر در زیر و رو کردن همه نهادهای جامعه انتظار دارند. نمونه کامل رویارویی این گروه را در مقاله‌ای که با شتاب در پاسخ سخنان بازرگان مبنی بر لزوم کاستن از تمایلات انتقام‌جویانه در برخورد با گذشته و کسانی که به‌هر حال مردها یا همکاران رژیم گذشته بوده‌اند، در یکی از روزنامه‌ها نوشته شد می‌توان یافت. بازرگان در سخنان ۱۵ فروردین خود از مردم خواست که روحیه انتقام‌جویی رافرموش کنند و «هر رئیس اداره‌ای را به جرم اینکه در زمان رستاخیز چنین و چنان کرده کنار نکذارند و مانع کار او نشوند» او وجود این روحیه را مضر به حال انقلاب خواند و آنرا توقف در گذشته دانست. پاسخ این سخنان در مقاله‌ای با عنوان «آقای بازرگان صبر شما بیش از حد زیاد است» در کیهان چاپ شد. در این مقاله گرچه امضایی نداشت - می‌شد بازتاب نفوذ روحانیتی خشن و تاحدودی متعصب را دید. نویسنده تاکید می‌کرد که تا مین نظر نخست وزیر در مورد از میان رفتن روحیه انتقام‌جویی «امکان ندارد». و در توجیه نظر خود جای جای به گفته‌های امام اشاره داشت. همچنین تندترین پاسخ ممکن به انتقاد های بازرگان از طرز کار خودسرانه کمیته‌ها در این مقاله خوانده می‌شد: «... کمیته‌ها انقلابی عمل کرده‌اند... کار کمیته‌ها باید سازمان پیدا کند، باید تصفیه شوند اما منحل نباید بشوند و مانع اعمال انقلابی آنها نیز نباید شد.» در پایان نوشته ادعا کرده بود که میان مردم و دولت سدی به وجود آمده که نیروهای انقلابی را تهدید می‌کند.

قطب‌زاده!

روحیه سازندگی و نرمشی که در سخنان بازرگان وجود داشت، ودلگرمی و آرامش خیال گروهی از مردم را باعث شده بود، همان شب با سخنرانی طولانی و غیرعادی «صادق قطب‌زاده» سرپرست انتصابی سازمان

پیام امام خمینی

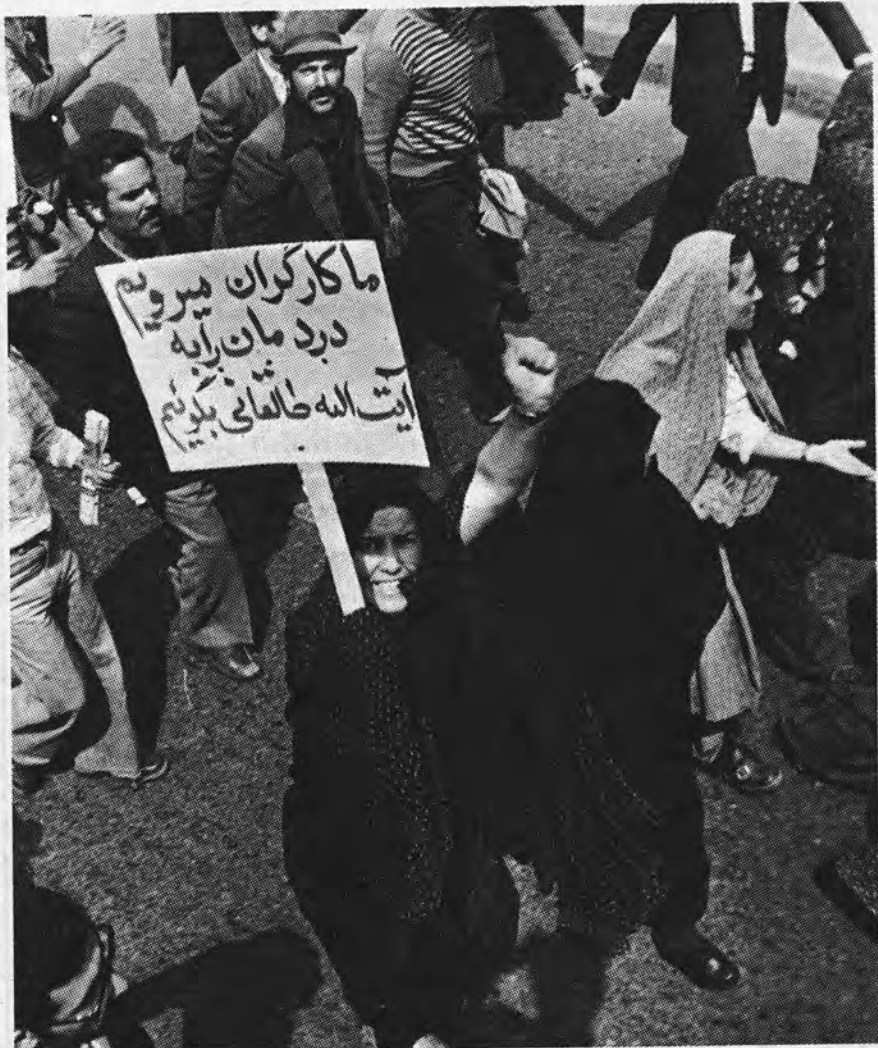
گرانفروشان، دست از ستم بردارید

اخلاق و اعمال اسلامی برگردند. من آنان را نصیحت می‌کنم که با این ملتی که خون خود را در راه اسلام داد و جوانان عزیز خود را از دست داد با عدل و انصاف رفتار کنند. من خوف آن دارم که خدای نخواستہ به غضب خداوند قهار مبتلا گردیم و ترو خشک با هم بسوزند. من اخیرا اخطار می‌کنم که اگر دست از اجحافات و مخالفت با اسلام بردارند بر حسب عدل الهی و حکومت شرعیہ و تعزیرات و سیاسات اسلامیہ با آنان رفتار می‌شود. برادران، قبل از آمدن تازیانه الهی بخود آئید و دست از ستم بردارید. خداوند شما را اصلاح کند.

آیت‌الله العظمی خمینی، رهبر انقلاب در هفته گذشته پیامی خطاب به گرانفروشان فرستاد. متن پیام به این شرح است: من با کمال تاسف هر روز مواجه هستم با مشکلاتی جانفرسا که گاهی ناچار می‌شوم تذکراتی به ملت شریف بدهم. از آن جمله قضیه‌ی اجحاف و گرانفروشی است که کرارا شکایت از آن دارند. حتی گفته می‌شود برخلاف موازین شرعیہ اجناس را که از طرف دولت مبنی بر آنکه بقیمت معینی بفروشند، بقیمت بسیار گزاف به مردم مستمند می‌فروشند. و موجبات نارضائی و مضیقه برای برادران و خواهران خود فراهم می‌کنند. من از فروشندگان خصوصا آنچه مربوط است به ارتراق مردم تقاضا می‌کنم دست از این اجحاف و تعدی بردارند و به

سرشان آویخته، زبان به اعتراض و حتی اعتصاب گشوده‌اند. در مقابل قطب‌زاده نیز شمشیر از رو بست و در همان نطق رادیو-تلویزیونی اعلام کرد که واحد تولید سازمان رادیو تلویزیون به کلی منحل شده است. اما مهمترین جنبه سخنان قطب‌زاده که شگفتی بسیار آفرید لحن تبتخترآمیز و مغرورانه او بود که بسیاری را به یاد شیوه سخن گفتن پیشینیان انداخت. او با غروری که بی‌گمان از دریافت صدها متر طومار تأیید و تشویق ناشی می‌شد، مردم را «ملت بزرگ خود» خواند و از آنها خواست که «فرستادن طومارها را بس کنند». یک کارمند بازنشسته دولت درباره سخنان هفته گذشته قطب‌زاده می‌گوید: «تصور می‌کنم قطب‌زاده به خاطر اقامت طولانی در خارج از کشور، از اوضاع این مملکت هیچ نمی‌داند. هنوز نمی‌داند که مردم این مملکت چشم و گوششان از شعار و کوس و کرنا و طومار و آگهی پشتیبانی و اعلام جانبازی و از این حرفها پر است. قطب‌زاده اقلا می‌تواند به آرشیو روزنامه‌های اطلاعات یا کیهان سری بزند تا ببیند وزن روزنامه‌های ششم بهمن، چهارم آبان یا ۲۸ مرداد سالهای گذشته گناهی نزدیک به دو کیلو می‌شد، چون پراز آگهی‌های تبریک و اعلان جانبازی و امضای طومارهای مطول بود. قطب‌زاده دست کم می‌تواند به عکسهای میتینگ‌های پانصد هزار نفری هویدا و

رادیو تلویزیون و یکی از اضلاع مثلث معروف بحث‌انگیز و با نفوذ مملکت برهم خورد. در روزهای اخیر قطب‌زاده که باشیوه سختگیرانه و سیاست‌های یکجانبه خود در رادیو تلویزیون انتقادهای فراوانی را به وجود آورده، مرکز شایعات متفاوت و متضادی بوده است. این شایعات از زندگی خصوصی او در امریکا و اروپا آغاز می‌شود و تا آماده شدنش برای نامزدی و احراز مقام ریاست جمهوری ادامه می‌یابد. با این حال در ده‌دوازده روز گذشته انتقادهای شدید، همه‌جانبه و بعضا مستندی که از شخصیت و طرز کار قطب‌زاده شده بود، شایعه مغضوب و مستعفی شدن او را تقویت می‌کرد. گروه بزرگی از دست در کاران بر این عقیده‌اند که قطب‌زاده سانسور و اختناق را بر سازمان رادیو تلویزیون تحمیل کرده که تاکنون بی‌سابقه بوده است. در میان این منتقدان به‌چهره‌های سرشناسی، از جمله «احمد شاملو» (که آزادی بیان به دست آمده را «آزادی صادقخانی» خواند و گفت که عطایش را به لقایش می‌بخشد)، «رضا برهانی» (که قطب‌زاده را تهدید کرد که اگر کاری کند که ناگزیر مصافی پیش آید، منکوبش خواهد کرد)، و حتی سخنگوی دولت برمی‌خوریم. همچنین گروه کثیری از کارکنان و کارمندان تلویزیون که محیط کار در سازمان خود را نامناسب می‌یابند یا خطر اخراج همچون شمشیر دمو کلیس بالای



حل نشود، طبیعا دولت نخواهد توانست
دموکراسی نیم‌بند موجود را هم حفظ کند.
در تظاهرات کارگران، عده‌ای از
کسانی که به «حزب‌اللهی» معروف شدند،
یعنی هواداران «حزب فقط حزب‌الله» مزاحم
راه‌پیمائی شدند ولی کارگران برای آنها
استدلال کردند که گرسنه‌اند نه ضد انقلاب.
آنها می‌گفتند که عوامل تحریک‌کننده در
بین کارگران نفوذ کرده‌اند، در حالی که
کارگران می‌گفتند: اینها مطرح نیست. ما
کار می‌خواهیم تا نان داشته باشیم بخوریم.
آنها می‌گفتند شکم گرسنه ایمان ندارد.
کارگران پلاکانهائی در دست داشتند که
روی آنها نوشته شده بود: «خواستهای برحق
ما باید داده شود»، «ما کارگران می‌رویم
دردمان را به آیت‌الله طالقانی بگوئیم» و
«حرف بس است عمل کنید، ما گرسنه‌ایم.»
مساله بیکاری چنان حاد شده است
که پیش‌از این اعتراض در چند شهرستان،
تحصن‌کاری داشته‌ایم و در بسیاری از
شهرستانهای دیگر نیز کارگران منتظر اقدام
دولت هستند.

بیکاری، حادترین مسأله دولت

چند هزار تن از کارگران بیکار،
روز یکشنبه ۱۹ فروردین‌ماه، در یک تظاهرات
شرکت جستند و از خانه کارگر تا منزل
آیت‌الله طالقانی راه‌پیمائی کردند.

کارگران بیکار در حال حاضر
بزرگترین مساله دولت را تشکیل می‌دهند
و بنابر یک آمار رسمی، ۴ میلیون کارگر
اکنون بیکارند که بیشتر آنها را کارگران
فصلی و ساختمانی تشکیل می‌دهند.

دولت بازرگان تاکنون سعی در حل
مسائل سیاسی داشته و هنوز فرصت نیافته
است که به مسائل اقتصادی بپردازد. درحالی
که بدون حل مسائل اقتصادی، از جمله حل
مساله بیکاران مبرم‌ترین و اساسی‌ترین وظیفه
دولت می‌تواند باشد. و تازمانی که این مسائل

رادیو تلویزیون جنگالی ترین سازمان کشور

پایگاه مردمی خود را حفظ کرده است. بنی صدر نطق می کند و در کار ساختن روزنامه ایست با نام «انقلاب اسلامی». در این میان قطب زاده مطرح است که جنگالی است و آرام نمی گیرد. هیچکس در میان آنها که پس از انقلاب به کاری مشغول شدند، مانند او مساله و جنگال نیافریدند. دست کم بخش بزرگی از ناراضی - حالا بهرمیزان که هست. کم یا زیاد - بردوش اوست. در حالی که خود او در ملاقاتها نشان داده که منطقی است و پذیرای نظرات درست. در نمایش کارها خودنما و جنگالی است. گویبی عاشق مطرح بودن است، تا می آید جریان های مخالف جنگالی آرام گیرد، جنگال تازه بی آغاز می کند.

آخرین مساله بی که ساخت نطق يك ساعته اش در تلویزیون بود. او نخستین سرپرست تلویزیون است که اینهمه از «تلویزیون» برای مسایل «تلویزیون» استفاده می کند. پس از آخرین نطقش، جنگالها برانگیخته شد و در پی آن چاپ درددل احترام برومند، گوینده مورد علاقه کودکان که از میان گویندگان تلویزیون بیش از همه در خانواده ها نفوذ دارد، موج تازه بی برانگیخت و حالا قطب زاده رقیبی در جلب حمایت گروهها یافته است. موج طرفداری از خانم برومند، علیه اخراج او از تلویزیون برپا خاسته است.

رادیو تلویزیون، در تمام طول عمرش - رادیو: ۲۷ سال و تلویزیون: حدود ۱۹ سال - هرگز به اندازه این ۵۰ روز در کانون مسایل ایران، مطرح نبوده است. بیش از هرسازمان و نهاد سیاسی و اداری دیگری در کشور. و این بیش از هرچیز، به روشهای قطب زاده، سرپرست موقت این سازمان اتکا دارد.

يك روز خبر می رسید از جانب امام سخن گفته که امام به اصطلاح «تک او را چیده» يك روز مدارکی دال بر کمونیست بودن او مطرح می شد، فردایش از انتساب او به «سیا» سخن می راندند و پاره بی به او ماموریت های ویژه ای هم دادند. آنقدر سروصدا در اطراف او زیاد بود، که حتی نمایندگان و وابستگان امام، انتساب قطب زاده را به رهبر انقلاب ایران تکذیب می کردند. اما کم کم او چهره نمایاند و به تهران رسید. در اینجا «مثلث پاریس» - بنی صدر، یزدی و قطب زاده - در پرتو نام امام قرار گرفتند و مردم به میمنت نام امام، آنانرا نیز شادمانه پذیرا شدند. اما در این میان دکتر یزدی که به معاونت نخست وزیر در امور انقلاب منصوب شده - و سخن از نخست وزیری او در جمهوری اسلامی می رود - جز يك اشتباه که تندروی لفظی در مصاحبه با دستگیر شدگان رژیم سابق بود و نه در شان او، راه را درست رفته و چون گذشته



منوچهر آزمون، سپهبد رییعی، سپهبد خواجه نوری

سه مقام رژیم پیشین اعدام شدند

و سرانجام وزیر مشاور در دولت شریف امامی بود. سپهبد خواجه نوری نیز رئیس سابق اداره سوم ستاد ارتش بود. بنابراین گزارشها هر يك از این سه تن در دادگاه به جرم های خود اعتراف کرده اند. این سه تن هنگامی که «تهران مصور» زیر چاپ می رفت، اعدام شدند و معلوم نیست طناب دار تا زمان انتشار تهران مصور در انتظار چه کسانی است.

سه تن دیگر از مقامات بلند پایه رژیم پیشین اعدام شدند. این سه تن منوچهر آزمون، سپهبد رییعی و سپهبد خواجه نوری بودند که در دادگاه انقلاب اسلامی به اعدام محکوم شدند.

سپهبد امیر حسین رییعی فرمانده سابق نیروی هوایی بود. منوچهر آزمون سرپرست پیشین سازمان اوقاف و وزیر اسبق کار، نماینده مجلس شورای ملی، استاندار فارس،



تأثیر وقایع ایران در اعدام بوتو و اعدام او در زندگی چند تن در ایران

سرانجام. سرنوشت جهان سومی، گریبان يك قهرمان جهان سومی دیگر را نیز گرفت و ذوالفقار علی بوتو نیز کشته شد. در جهان سوم قهرمانان ایستاده نمی-میرند. یا افتاده‌اند، یا در بند، یا در تبعیدند، یا بدنام شده و بوتو نیز چنین بود. پیش از او سوکارنو، سیهانوک، مصدق، مجیب-الرحمان، بن بلا، قوام نکرومه نیز چنین

اساسی نخست وزیری را انتخاب کرد. موفقیت‌های کوچک او را راضی نمی‌کرد. در انتخاباتی که بی‌تردید اکثریت داشت تقلب کرد تا ۹۹ درصد رای داشته باشد. پس گروهی - اقلیت - را به مخالفت خود وا داشت، با آنان خشونتی کرد که موافقتش را نیز - یعنی همانها که به‌وی رای داده بودند - به خیابانها کشاند، عقب

سرنوشت جهان سومی، بوتو

بودند. ناصر استشنا بود. در بوتو، آدمی می‌ماند: او يك مرتجع زیرک است، يك ناسیونالیست ملی است، يك سوسیالیست واقعی، یا يك فرصت‌طلب. هرچه بود گرایشهای ناسیونالیستی شدیدی داشت، توانست برخاسته از میان فئودالهای بورژوازی پاکستان - طبقه‌ی معمولاً استثمارگر - در دل توده‌ی ملتش جا کند. محبوبیت خود را ابعاد وسیع بخشید، تا آنجا که به جنگ ابرقدرتها برود. سخنوری کم نظیر بود، آرمانگرا و يك‌دنده. و سرانجام يك فرصت‌طلب. همه ویژگیهای بالا رایکجا داشت. يك جمع اضداد، شاید هر کدام را به اجبار فرا گرفته بود تا بتواند، بماند و موثر باشد. بهر حال تا بود کشورش لقمه‌ی نبود که آسان از گلوی ابرقدرتها پائین برود. همچون زندگی‌اش، مرگ او نیز مجموعه‌ی از واکنش‌های ناهمگون دربی داشت. همه متأثر شدند: از نخست وزیر انگلستان (استعمارگر پیشین پاکستان) و رئیس جمهوری آمریکا و... تا یاسر عرفات و اعراب تندرو و... شاید او تنها کسی بود که چنین خصوصیتی داشت، اما بهر حال مرگش بیش از پیش‌ماهیت ارتجاعی و خشونت در لفاف حکومت اسلامی پیچیده شده نظامیان پاکستان، به سرکردگی ضیاءالحق را آشکار ساخت. شاید همچنانکه پسرش

گفته است او نمیرد و پاکستان در نام او حرکتهای تازه خود را پیدا کند، و به بهانه‌ی قتل او. او يك قربانی سیاسی این قرن است. روزگاری آنها سه‌تا بودند: بوتو، خانم گاندی و مجیب‌الرحمان. باهم درستیز. هر سه از قاره هند. هر سه قهرمان‌های کشور خود. هر سه فرو افتادند و به نسبت میزان آزادمندی حکومتشان به سرنوشتی گرفتار آمدند، مجیب در قتل عام خانواده‌اش به قتل رسید بوتو اینچنین بود، سه‌سال در زندان و بعد اعدام. خانم گاندی از قدرت فرو افتاد و اینک در آستانه‌ی زندان است. بهر سه يك چیز بستند. خشونت و اعمال خلاف قانون و سوء استفاده از قدرت. زندگی بوتو سراسر تحرك بود. سه‌بار او را دیده بودم. يك بار پس از ماجرای جنگ هندو پاکستان و تولد بنگلادش، در خانه ییلاقی‌اش. یکبار در انگلستان، یکبار در تهران و در اوج قدرتش. يك تحصیلکرده انگلیسی مزاج، بورژوا-سوسیالیست، عاشق سیاست و ناطقی زبر- دست که توانست از شکست پاکستان بهره گیرد و ناگهان خود را در کاخ ریاست جمهوری پاکستان قرار دهد. در آن موقع یحیی‌خان را که خود وزیرش بود، به بند کشید. از رئیس جمهوری، با تغییر قانون

نشست اما دیر، به دست کسی که خود به قدرت رسانده بود: ژنرال ضیاءالحق، به بند کشیده شد و... سیاست خارجی‌اش سراسر تضاد بود. نخستین کسی بود که از دروازه‌های چین گذشت و پاکستان را سالن ترانزیت گذر به پکن کرد. در عین حال در برابر ابرقدرتها می‌ایستاد - آمریکا را بر سر معامله اتمی با آلمان چنان رنجانده که شاید باعث سقوطش شد - با اعراب و شیخ نشین‌های خلیج فارس و فلسطین دوستی داشت، و هم بالیسی. در عین حال دوست نزدیک شاه بود! شاید بیشترین تلاشها برای جلوگیری از قتل يك سیاستمدار در همه‌ی تاریخ، برای او صورت گرفته باشد که تقریباً همه‌ی جهان آزادی‌اش را خواستار شد و چند کشور از جمله ایران، ترکیه و مصر آمادگی خود را برای پذیرائی از او در تبعید، اعلام داشتند. ولی سرانجام رفت و تا امروز تنها نخست وزیر مالزی که خود برای نجات او چندی پیش به پاکستان رفت، بود که گفت: عدالت اجرا شد. از این جهت خوشحال باشیم. راستی این عدالت، چی بود. ژنرال چهارستاره آمریکائی اینقدر شیفته عدالت از آب درآمده است؟ بهر حال وقایع ایران در سرنوشت او بی‌اثر نبود.



نون و القلم

● در خبر است که «حاجی بابا» نشریه‌ی کاریکاتور و طنز که صبح روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ روز کودتا توقیف شد و دیگر منتشر نشد، بعدها توفیق جایش را گرفت، که آنهم تعطیل شد، به همت پرویز خطیبی طنزنویس معروف، بزودی منتشر می‌شود.

حاجی بابا، با آن پیشینه درخشان، انتظار می‌رود، جای خالی یک نشریه‌سیاسی - فکاهی را پر کند.

● خبر دیگر از انتشار مجدد اندیشه و هنر است که دکتر وثوقی و شمیم‌بهار آنرا منتشر می‌کنند.

اندیشه و هنر، بیش از آن که به محاق تعطیل افتد، یک حرکت جدی ادبی-اجتماعی بود. در آن بسیاری از بزرگان اندیشه و قلم، درخشیدند انتشار مجدد آن نویدی است، برای همه.

● در پی آیندگان که به حملات و تهدیدها عادت کرده‌است، اما به همت کارکنانش پایداری می‌کند، کیهان نیز هفته پیش یک روز سخت را گذارند، حمله گروهی افراطی که این بار - گویا - مسلح نیز بوده‌اند، اگر افرادی از کمیته امام منطقه فرسیده بودند، به فاجعه‌یی انجامیده بود.

دوست عزیز آقای بهنود

در شماره اخیر تهران‌مصور ضمن اظهار محبت درباره حقیر، مطلبی راجع به همکاری بنده با خواندنیها نوشته بودید. خواستم عرض کنم اگر حوصله انتشار یک مجله هفتگی را داشتیم مجله نگین را هفتگی منتشر می‌کردم و احتیاجی نبود که مزاحم دیگران شوم.

فملا فقط ناشر مجله خودم هستم ولاغیر.

محمود عنایت

وزیر دفاع شرکت «رسد»

سرتیپ ریاحی، وزیر دفاع ملی، از پلی‌تکنیسین‌های تحصیل کرده فرانسه می‌باشد، که از ریاست ستاد ارتش در بیست و هشتم مرداد ۳۲، راهی زندان گردید و مدت سه سال در بند بود، پس از استخلاص به کار آزاد پرداخت. شرکت «رسد» را بنیاد گذاشت که مهندسی مشاور گردید و مدت سه سال در بند بود، پس از موفق بود که کارهای حساس مخصوص نقشه‌کشی و محاسبات دقیق را انجام می‌داد. اینک با قبول مسئولیت وزارت دفاع ملی که به اصرار عده‌ای از همکاران دکتر مصدق صورت گرفت. باید جانشینی برای خود در شرکت رسد تعیین کند.

شنیده می‌شود او در وزارت دفاع سه معاون جوان و وارد به امور ارتشی، برای خود انتخاب خواهد کرد که با مشاوران نظامی رابط بین ستاد ارتش و وزارت دفاع ملی مسائل ارتش مورد بحث و اجرا قرار خواهد گرفت.

پالیزیان و استخدام مزدور

سپهبد پالیزیان، استاندار سابق کرمانشاه، که همراه رئیس شهربانی وقت، در روزهای انقلاب شخصا در تانک مستقر شده و بروی مردم کرمانشاه اسلحه کشید، اینک تعدادی از اکراد را استخدام کرده و هشت هزار تومان حقوق می‌دهد و در یکی از دهات پاوه، در نزدیکی مرز عراق مستقر شده است، شنیده می‌شود تعداد این افراد بین ۵۰ تا ۱۵۰ نفر هستند که با پاسداران انقلاب زد و خوردهای چریکی می‌کنند.

مهر و موم خانه امامی

سیدحسین امامی امام جمعه تهران، در ژنو، در بیمارستان تحت مراقبت قلبی است و حال او خوب نیست، طاهره خانم همسر اول امام دختر ظهیرالاسلام برادرزاده زن دکتر مصدق است که از طرف کمیته بازداشت شده، خانه او مهر و موم شده است، طاهره خانم فعلا آزاد است و دکتر امامی با همسر دوم خود «پروانه» که شغل او وکالت دادگستری است در خارج از ایران است.

تغییر لباس نظامیان

تغییر فرم لباسهای ارتش حتمی است. شنیده شده است لباس نیروی هوایی و نیروی دریائی در رنگ فعلی باقی خواهد ماند. و نیروی زمینی و ژاندارمری خاکستری روشن، شهربانی‌یشمی (سبز سیر). دکمه‌ها با علامت شیر و خورشید ساخته می‌شود و علائم امرای ارتش نیز تغییر خواهد یافت، تاج از سردوشی‌ها بکلی حذف خواهد شد و بجای آن شیر و خورشید تمبیه می‌گردد.

میلان ۲/۵ میلیون مارکی

برای دفتر وزیر دربار، میلمانی در حدود ۲۵ میلیون مارک از آلمان خریده شده بود که وارد ایران شد، همزمان هویدا از دربار برکنار و اردلان بجای او تعیین شد و هرچه اصرار می‌کنند که این لوازم ترخیص و نصب شود، اردلان موافقت نمی‌کند، شنیده شده است برای اطاق و دفتر کار وزیر دربار حتی شیشه‌های ضد گلوله سفارش شده بود و دکوراسیون در نوع خود بی‌نظیر بود.

بامشاد

درد دل بازرگان درد تاریخ است، درد تجربه هاست

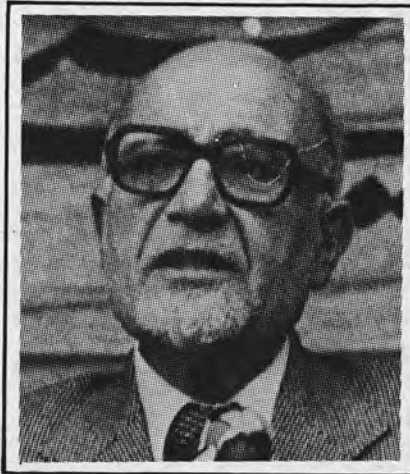
بلفظ اندك و معنى بسیار - حافظ

بیا و حال اهل درد بشنو

نطق‌های بازرگان، نطق‌های يك نخست‌وزیر نیست. زیرا زبان دولتمردان، زبان سیاست است و زبان شیوه و ترکیب و تکلف و لحنی دارد که از طرز و شیوه بازرگان جداست. بازرگان اهل درد است و با زبانی که مخلوطی است از شیوه اهل منبر و طرز کلام معلمان شوخ‌طبع، با مردم، همانطور که خود معترف است، درد دل می‌کند: از اینجا، از آنجا، از حرف‌هایی که می‌شنود، از کارشکنی‌هایی که می‌بیند و از صدمات و لطماتی که می‌چشد... و با اینکه کمتر کسی است که این باصطلاح درد دل‌ها بردلش ننشیند، تردید دارم که زیاد باشند کسانی که زبان او را با همه سادگی و روانی ظاهری بیانش درک کنند و درد او را که گاهی زیر تکیه کلام «چیز... چیز...» پنهان می‌شود بفهمند. درد او در واقع درد تاریخ است، درد تجربه است، دردی است که در گذشته‌ای نه‌چندان دور باعث شد که يك ربع قرن دیگر، ملت ایران، تحمل رژیم را بکنند که خود با دست خود گورش را کنده بود ولی غفلت و بیحوصلگی و ندانم‌کاری‌های عمومی، آن را از قبر بیرون کشید... درد بازرگان دردی است که منتسکیو، از آن يك قاعده کلی پرداخته که «هرملتی، لایق همان حکومتی است که دارد». به عبارت دیگر این ملت است که سرنوشت خود را می‌سازد. این ملت است که گلیم بخت خود را می‌بافد... و این ملت است که طرح آینده خویش را می‌ریزد و بنابراین، هیچ بهانه و دسیسه و توطئه‌ای از مردم رفع تکلیف و سلب مسئولیت نمی‌کند.

این راست است که در سال ۱۲۸۶،

روس و انگلیسی بر سر تقسیم ایران به توافق رسیدند و قرارداد معروف به پیمان ۱۹۰۷ را امضاء کردند ولی در واقع این پراکندگی و تفرقه و عدم اتحاد ملت تازه به مشروطه رسیده ایران بود که روس و انگلیس را به انجام چنین منظوری تشویق کرد و در کشاکش مجادله و منازعه تندروان با کندروان، مستبدین با آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان با مشروعه‌خواهان زمینه مناسب امضای يك



چنین قراردادی فراهم آمد.

این راست است که در سال ۱۲۹۹، انگلیس‌ها رضاخان میرپنج را با يك کودتا جلو انداختند و بعد در عرض چهار سال او را بر اریکه پادشاهی ایران نشانند ولی در حقیقت این به‌خاطر سردرگمی ملت بود که نقشه آنها بدون کمترین دردسری پیاده شد و توانستند، به مردم غفلت‌زده‌ای که بر اثر ناکامیهای مداوم، درسیزدهمین سال مشروطیت

بجای يك دولت ملی چشم به راه کودتائی بودند، کودتائی به‌رنک و میل و سلیقه خود تحمیل کنند... و رجال مملکت، مدرس و نصرت‌الدوله و سالار جنگ و سردار اسعد بختیاری را که جملگی قصد کودتا داشتند و حتی «استاروسلسکی» فرمانده روس قزاقخانه نیز در جستجوی يك رهبر اسم و رسم‌دار ایرانی بود، تا کودتائی زیر نام او براه بیاندازد همه و همه را در برابر عمل انجام شده‌ای قرار بدهند و رئیس کشور، احمدشاه را که در آستانه کودتا، در بدر به دنبال يك نخست‌وزیر می‌گشت و بعد از استعفای سیه‌دار رشتی از مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک و عین‌الدوله، یکی پس از دیگری جواب نفی شنیده بود و سرانجام مجبور شد که بار دیگر دست به دامان سیه‌دار بزند و تا يك هفته قبل از کودتا یعنی بیست‌وشش روز آزرگار، ساعت به ساعت در انتظار تشکیل کابینه جدید بماند، بناچار دست‌وپا بسته تسلیم وضع و موقعی بکنند که برای او از همان آغاز قابل تحمل نبود. و بالاخره این راست است که در مردادماه ۱۳۳۲ بر اثر يك توطئه «سیا» سازمان جاسوسی آمریکا، حکومت دکتز مصدق از صحنه سیاست ایران خارج شد و شاه فراری دوباره به ایران بازگشت، اما در واقع این بر اثر سستی و سهل‌انگاری احزاب و جمعیت‌های ملی بود که دارودسته محدودی که با دلارهای آمریکائی خریده شده بودند، توانستند مسیر تاریخ ایران را عوض کنند، و آرمان‌های پرشکوه ملتی را بدست تقدیر بسپارند. همدار بازرگان به مردم در حقیقت درس‌هایی است که او از بیست‌وهفت ماه

مدرسه عکاسی مولتی ویتزن

برای ترم بهاره کلاسهای

- ۱- عکاسی مبتدی
 - ۲- عکاسی پیشرفته
 - ۳- لابراتوار سیاه و سفید
 - ۴- لابراتوار ظهور اسلاید
 - ۵- لابراتوار ظهور و چاپ فیلمهای رنگی دانشجوی می پذیرد
- علاقتمندان برای کسب اطلاعات بیشتر از ساعت ۸ الی ۲۲ با تلفن ۸۹۹۸۹۶ تماس حاصل فرمائید
آدرس - اول تخت طاوس نرسیده به انستیتو رودکی نبش
سرمداران پلاک ۴۳۸

عایق رطوبتی

ایزو لاسیون پشت بام برای رفع چکه سقف بامواد غیر
پلاستیکی بدون کندن عایق قبلی با تضمین
شرکت ایزومر ۷۵۰۶۳۴ - ۷۶۴۸۴۳

تفریحگاه

مینی سیتی

تمام روز های تعطیل آماده پذیرائی از
خانواده های محترم میباشد تلفن ۲۸۴۶۶۸

حال و آینده زندگی می کنند و خشت بر
خشت می نهند، تا جامعه ای نو بسازند، سرشار
از امید و خالی از ترس... من حرف و درد
بازرگان را می فهمم... اما تردید دارم که
همه درد و حرف او را دریابند.

می فهمند، رنج او را درک می کنند و با یک
«هی» او بخود می آیند و درمی یابند که
عطششان یک «استسقا» است... عطشی است
که کوفته شان می کند، خسته شان می کند،
ولی فرو نمی نشیند... و این خستگی و کوفتیگی،
فقط و فقط به سراغ کسانی نمی آید که در

حکومت دکتر مصدق گرفته است که یک
ملت پویا هرگز دچار سکون نمی شود، هرگز
نمی ایستد، هدفهایش را گم نمی کند و در
چرخشهای گذشته، خود را مشغول نمی سازد.
گذشته محدود است و محصور و
بدین جهت در گذشته ماندن خستگی بیار
می آورد، کوفتیگی ایجاد می کند و از تکرار
مکررات، حوصله ها سر می آید. در حالیکه
آینده نامحدود است، چشم اندازش وسیع
است، خالق نوآوریها و تازه گیساست و موجد
تحولات و تغییرات و دگر گونیهاست که
هر روز شور و شوق تر و تازه ای در انسانها می-
آفریند...

بازرگان، از نزدیک ناظر و شاهد بود
که چطور بذری که ملتی سالها با خولدل
کاشته و داشته بود، به غفلتی بریاد رفت. بین
تابستان ۱۳۳۱ با تابستان ۱۳۳۲ یک سال
بیشتر فاصله نبود.

مردم همان مردم بودند، مصدق همان
مصدق بود، هدف همان هدف بود. اما
تابوتوانها، دیگر همان تابوتوانها نبود.
اگر آن جنب و جوش و هیجان و التهابی که در
سال ۱۳۳۱ وقتی که مصدق استعفا کرد و
مجلس قوام السلطنه را به نخست وزیری
برگزید، در روز سیام تیر بروز و ظهور
کرد و حکومت چهار روزه قوام السلطنه را
واژگون ساخت و مصدق را دوباره به مقام
صدارت بازگرداند، آرام آرام به تحلیل نرفته
بود، کودتای ۲۸ مرداد به احتمال قریب به یقین
پیش نمی آمد و برفرض که می آمد، تلاش
مذبوحانه ای بود و در برابر طوفان عصیان
مردم درهم می شکست و فرو می ریخت...

خستگی و کوفتیگی بالای هر انقلابی
است که موریا نه وار ارکان آن را می خورد و
سست می کند و آنرا آسیب پذیر می سازد...
بازرگان نمود و ظهور این بلا را در سکون
می بیند، در ماندن در گذشته ها... در اینکه
ملتی یادش برود که چرا انقلاب کرده است...
آیا انقلاب کرد که فقط خراب بکند، بکشد،
نابود کند... و در گذشته ها بماند؟... یا انقلاب
کرد که بسازد و بکارد و بپروراند و وقتی که
فلک را سقف شکافت، طرحی نو در اندازد؟
بازرگان، در طی عمر دراز خود، بارها
خطرات توقف در گذشته ها را دیده و لمس
کرده و از درد آن بخود پیچیده... و حالا
وقتی درددل می کند که «در گذشته نمانید»..
یک دنیا تجربه در پشت این حرف بظاهر ساده
بسپج کرده است... ولی آیا همه آنها می که
تشنه اند، تشنه انتقام، تشنه کشتن و نابود
کردن... تشنه ماندن در گذشته ها، درد او را

سرنوشت رژیم جبر و اختناق، درس- های بزرگ برای همه زمامداران کنونی و آیندۀ ایران و جهان به جا گذاشت. از جمله آن درس‌ها، این که نهاد جبر و جباریت، به هر شکل و در هر مقام و موقعیت و به هر لباس و از هر طبقه، نمی‌آید و استبداد فکری، چه فردی، چه جمعی، محکوم به زوال است.

جباریت، حتی اگر پشتوانه معنوی احکام ولایت را به خدمت گیرد، سرانجام، با سر به زمین می‌خورد. جبار، حتی اگر زیباترین و درخشان‌ترین جامه آزادی‌خواهی را در بر کند، به فرجام، درمی‌غلند. خوشا تاریخ که اشتباه نمی‌کند، زهی تاریخ که تودهنی می‌زند و بدا تاریخ که در روزی که باید تودهنی بزند، نمی‌زند: بیست و پنج سال باید بگذرد تا تاریخ، به روشن‌ترین زبان بگوید مصدق، حق داشت و مصدق، برترین در تاریخ ایران است. جبار، فرو می‌لغزد، دروغگو در هر جامه، و سوار بر هر موج سرکش و بنیان‌کن تبلیغ، سکندری می‌خورد.

خودکامۀ گرافه‌گویی که می‌گفت این امام و آن امام را در رویای بیداری به چشم دیده است، و می‌گفت: «من از هر کمونیستی، کمونیست‌ترم،

از هر چپی چپ‌ترم» از هر مسلمانی مسلمانی‌ترم» روز حادثه گریخت، شرمسار گریخت، در زاویۀ ارتجاع سیاه سلطان حسن، چمباتمه زد، و بهتر است بگوییم، پنهان شد.

دژخیمی که بیست و پنج سال لرزه بر جان‌ها افکند، در مخفی‌گاه خویش، نزدیک رباط، لرزه بر تن، واپسین لحظه‌های عمرش را شماره می‌کرد و اینک نیز که از رباط گریخته است، دمی بر جان خویش ایمن نیست و هر لحظه بیمناک است که همان ارتجاع سیاه بین‌المللی از کنام تازه‌اش، به ضربه‌یی براندش و آواره جهانی‌اش کند یا گروه‌های کوماندویی به دامش آورند و هر بلا که می‌خواهند بر سرش آورند: هیچ جای دنیا، جای او نیست و هیچ آزاده‌یی نیست که او را بی‌کیفر بخواهد.

درس عبرت تاریخ را بخوانید: کجاست اکنون آن دژخیم؟ از آن سنگدل فریب‌کار تبسکن که به یک دست، گلوی آزادگان را می‌فشرود و به دست دیگر، دروازه طلایی «تمدن بزرگ» را نشان می‌داد، امروز چه مانده است؟ چه مانده است جز کارنامه‌یی



حسین مهروی

هان، ای دل‌عسرت بین از دیده نظر کن، هان ایوان صداین را، آیینۀ عبرت دان

می‌گفت: «جز در توطئه و خیانت، همه در هر کار آزادند.» و توطئه و خیانت، فکر کردن بود و آزادی، رمه‌وار در بی او رفتن.

با برجسب کلاسیک و متعارف توطئه و خیانت، هر حرکتی را، هر قدر ملایم، در نطفه خفه می‌کرد.

درمانده می‌خواست تاریخی شود، می‌خواست تاریخ تاریخ‌ها، آغاز همه آغازها و مصدر و منشا همه ارزش‌ها شود.

چه‌ها که نمی‌خواست و چه‌ها که نکرد. رژیمش سلاح‌خانه ارزش‌ها و فضیلت‌ها و ماشین تولید ردیت‌ها بود. از نفس از در اسایش آتش می‌ریخت. همه چیزش دروغ بود، همه درش فریب.

«شو» بیست و پنج ساله‌یی را در قالب ترازوی - لمیک به یاری امپریالیسم جهان‌خوار و با موافقت علمی و ضمنی همه ابرقدرت‌ها از راست و چپ و از شمال و جنوب و شرق، در وسعت یک مملکت اجرا کرد و سلفنا که خود نیز جزء جدایی‌ناپذیری از همین «شو» بود.

خود، لعبت «شو» بود، لعبتکی بود. چه سیاه‌هداری‌ها که نکرد: نه حرمتی و نه احترامی برای شرع و آیین، نه محلی از اعراب برای تشخص و عرض وجود.

تملق، معیار و محک اخلاق بود و منشا و مبدأ هر گونه پیشرفت و ترقی. حتی اندک رابطه و آشنایی با چا کران و چاپلوسان در کاهش، تروت و شهرت به بار می‌آورد. تنها آدم نمی‌گشت (کاش تنها آدم می‌گشت). ارزش‌ها را می‌گشت، فضیلت‌ها را شرحه شرحه می‌کرد. صداقت و راستی را مثله می‌کرد. چون می‌دانست محبوب نیست می‌کوشید به توصیه اکید استاد شیطان‌صفت‌اش، «ما کیاول»، مهیب باشد، خوف در دل‌ها اندازد و رعب را با رسانه‌های سمعی-بصری نازیست اسایش که مملکت را زیر پوشش سهمکین خود داشت، محبوب جلوه دهد.

آری، همه قدرت خود را بر سر این گذاشت که مهیب باشد و در این باب، توفیق، یارش بود.

چنان مهیب بود و چنان محور محورها شده بود که همه کارگزارانش از صدر تا ذیل می‌گفتند:

«هر چه او بگوید».

می‌گفتند:

به سیاهی قبر، جز قصه تلخ و دردناک کشتارها و سرکوبی‌ها؟

به یاد آورید چه درنده جانوری بود: همه را فرمانبر می‌خواست، به جای همه فکر می‌کرد، به جای همه تصمیم می‌گرفت، در تبلیغ‌های فاشیستی رسانه‌های گروهی‌اش، تنها نام خود و اغراض ایران بر بادده خود را کار می‌گذاشت، نامی جز نام او نبود و فکری جز فکر او نبود. انتخابات فاشیستی می‌کرد و از صندوق‌ها، آنچه می‌خواست درمی‌آورد و آنچه او می‌خواست تأیید نظر خویش به اتفاق آراء و آری‌ها بود. آنچه او می‌خواست پدید آوردن یک توده آری‌گو بود، توده‌یی که در همه حال، چون مهر لاستیکی اتوماتیک، بر پای خواست‌های سیاه او صحنه نهد.

چنان تبختر و تفرعن و کبریاء، گریبانش را گرفته بود که بی‌شرم و آزر می‌گفت: «هر کس با من نیست، دشمن خدا و خصم میهن است.» به چشم خود بین او، هر کس متفاوت فکر می‌کرد صدانقلاب بود، و سزایش، چوبه بلند دار.

«امیر، امر اعلی حضرت است.»
می گفتند:

«تحت رهبری خردمندان شاهنشاه
آریامهر، چنین کنیم و چنان کنیم.»
می گفتند:

«چه فرمان یزدان، چه فرمان شاه.»
می گفتند... می گفتند... چه ها که
نمی گفتند...

کجا شد آن همه دبدبه و کبکبه؟
آن همه شوکت و کوبه؟ آن همه حشمت
و طنطنه؟ آن همه کرنش و تملق و مداحنه؟
آن سیل توقف ناپذیر تبریک و تهنیت و تایید
و سپاس و نیایش؟ آن تومارها؟ آن تومار-
سازیها؟ تبریک زادروزها، تهنیت پیروزیها،
تایید رستاخیزها؟ آن ناحقیها؟ آن نارواییها
و ناروایها؟ چه شد آن همه خیال جهنمی؟ آن
آرزوی پلید ادامه سلطنت ۲۵۰۰ ساله در
وجود شامخ و الاحضرت ولایتعهدی؟ آن سواد
شهر تمدن بزرگ؟ چه شد آن همه قدرت؟
آن خانه هراس، ساواک؟ آن سلاخخانهها؟
آن سلاحهای رعبانگیز که روز حادثه، کار
جفجه را هم نکرد؟

پویش تاریخ، پویش خاصیست -
پویش قهری به سوی آزادیست.

تاریخ، امر خلاف طبیعت را کوتاه زمانی
تحمل می کند، اما نمی پذیرد. چند صباحی
چشم بر هم می گذارد و ناگاه واکنش می-
کند. واکنش تاریخ، همان واکنش آتش فشان
است: واکنش جهاد با هر که و هر چه که
سزاه آزادی سنگر می گیرد. تاریخ، فریب
هیستری توده ها را نمی خورد. تاریخ، فریب
بانگ بلند رادیو و تصویرهای تحریف شده
تلویزیون را نمی خورد. فریب بسیج های
تبلیغاتی کوس و کرناها را نمی خورد. تاریخ
مانند «ارگانسیم»، مانند بدن آدمی، عمل
می کند: امر خلاف طبیعت را پس می زند، با
آنچه در طبع و خصلت او نیست، می ستیزد.
انقلاب، همان تب جامعه است که دشمن
خارجی را طی یک فوران بی تاب، می راند.
خود کامکان، همه دشمنان خارجی آزادی اند:
«ارگانسیم» در درازمدت، استبداد را تاب
نمی آورد، برمی تابد، برمی افروزد و می شود.
سرنوشت خودکامه، درس عبرت
تاریخی بزرگیست برای همه خودکامگانی
که اکنون در جامعه نظامی یا سیاسی، در هر
جایه ای، گلوگاه جهام سوم را می فشارند،
درس عبرتیست برای امپریالیسم زنجیره ای
که این غروسکها را حرکت می دهد، جابه جا

می کند.

نیز درس عبرتیست برای همه ما، از
رهبران تا رهروان، در هر موقع و مقام که
هستیم، برای آینده ما و برای سطح های آتی
تصمیم گیری ما.

تاریخ در صفحه صفحه خود شهادت
می دهد که تاب دیکتاتور، تاب انشای حکم
را، ندارد. هرگز آن کس که دیکته می-
کند، آن کس که بانگ «این است و جز
این نیست» سر می دهد، جان به در نمی برد
و اگر جان به در برد، تیغ تاریخ، نام و
جاهش را قطعه قطعه می کند، کاری که
تاریخ با «فرانکو» کرد و با همه دیکتاتور-
هایی که کیفر نشده، در بستر مردند.

تاریخ به سود خود کامگی گردش
نمی کند... حتی در لحظه ای که خود کامه
در اوج اقتدار، و سوار بر مرکب رهوار،
می تازد، حتی در آن دم که او آسوده خاطر،
بی هراس، می کشد، دستور کشتن می دهد،
آزادیها را به بند می کشد، فرمان نهب و
تاراج می دهد، تاریخ با او نیست. حتی زمانی
که با تفوق عددی، با سیل تلگرامها، با
راهپیمایی های بی ایمان ششم بهمن، پز محبوبیت
می دهد، تاریخ دچار اشتباه نمی شود. تاریخ،
فریب عدد را نمی خورد، می داند که خود-
کامگان می توانند توده را چنان مقنون یا
مرعوب سازند که یکصدا بگویند: «آزادیم
و آزادی از این بهتر ممکن نیست»...

خود کامه را سرنگون کردیم. این
یک بخش از کار است: بخش بزرگتر که
به زمان طولانی تر نیاز دارد، سرنگون کردن
ارزشها و نهادهای اوست، ارزشهایی که
تنها به درد حفظ و حراست قدر قدرت ها
می خورد، و نهادهایی که به استبداد فکر
و جباریت پدرسالارانه (یا ترفالیسم) خدمت
می کند.

از جمله این ارزشها و نهادهاست
یک محوره اندیشیدن و کور کورانه از یک محور
اطاعت کردن. دیکتاتورها هستند که احکامشان
ردخور ندارد. دیکتاتورها هستند که اندیشیده
خود را بی چون و چرا و بی برو - برگرد
می پندارند و آمرانه و جابرانه و نهانکارانه،
آن را به موقع اجرا می گذارند و آنگاه
که به مانعی برمی خورند، می رنجند، می-
خروشند، خشم می گیرند، به خود می پیچند،
باران ناسزا و تکفیر می بارند. آزاده مرد،
دل آگاهتر از آن است که عبارت «من حکم
می کنم» بر زبانش جاری شود. «من حکم
می کنم» در حد خود کامگی رضاخان جبار

بود.

درس مفتنم فرد فرد ما از سرنگونی
نظام جبار، بگذارید این باشد: «آنچه من
می گویم، عین صواب نیست، بلکه چیزی
است درخور بررسی.»

نظامی که می خواهد در ارتباط متعادل
با پیرامون خویش باشد، رژی می که می-
خواهد بپاید، در درجه نخست، باید تحمل
و تحمل داشته باشد و قدرت او ناشی از
«همه» باشد، نه از یک تن، یا دست بالا،
از چند تن.

قدرت، ناشی از ملت است، نه از
چیز دیگر، نه از مسلک واحد، نه از حزب
رستاخیز. همه گرایی (پلورالیسم) باید شالوده
و ساختار نظام ملی باشد:

همه تمایلها که در یک نهضت
شرکت جسته اند، خون داده اند، شهید
داده اند، رنج شبانروزی کشیده اند، حق دارند
و باید که در ترکیب قدرت و در تصمیم-
گیریها سهم نسبی داشته باشند.

این سهم، زمانی به گرایشهای
متفاوت داده می شود که دیگر، شرکای
فدایی نهضت، خارج از خط قلمداد نشوند،
شیطان و بی آیین خوانده نشوند و به دلایلی،
از جمله به ملاحظه سانسور آیینی، در
مصاحبه تلویزیونی کج نشینند تا بتوانند
راست بگویند.

موج از یک نقطه برنخاسته است تا
در بازگشت به همان نقطه باز گردد. نهضت،
تنها از یک روند ملهم نیست تا همه دستاوردها
را به یک روند اختصاص دهد و به اصطلاح،
همه تخم مرغها را در یک سبد بگذارد.

جدول ارزشهای عصر خود کامگی
باید خرد شود. خود کامه، طاغوت بود و
همه کارش طاغوتی، و با کارهای طاغوتی اش
بود که طاغوت شده بود، با خود بینی بی-
حسابش، با تکبرها و خود بزرگی بینی هایش،
با جباریها و سرکوبی هایش، با یورشهای
وحشیانه اش به آزادی و اندیشه آزاد، با
تاختهای سبانه اش به نظریه تعدد احزاب
و افکار متفاوت، با حساسیت جنون آمیزش
به هر که در صحنه ملی یا در هر عرصه ای
می رفت بلند آوازه شود و توجه همگان یا
گروهی را به خود معطوف سازد. آری، او
می خواست دیکتاتور یگانه باشد، دیکتاتور
یگانه با حزب یگانه، صدایی نباشد جز
صدای او، فرمانی نباشد جز فرمان او.

فرهنگ و تاریخ مملکت را به انحای
بقیه در صفحه ۵۷

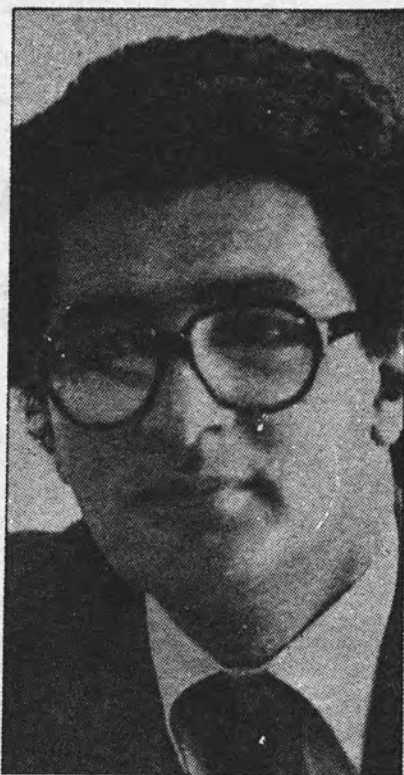
ما، مهره‌های بیجان شطرنج جهانخواران نیستیم

نشریات غربی نخست طرح امام را در هیأت کاسترو و
مارکس می‌کشیدند، حالا انقلاب ایران را يك
پیروزی برای امریکا می‌دانند.

وقتی امام خطاب به نمایندگان فلسطین و عرب می‌گوید: «به انتظار دولت‌ها ننشینید، دولت‌ها به فکر ملت‌ها نیستند. نیروی ایمان بود که ما را در برابر قدرت‌های بزرگ پیروز کرد، نیروی ایمان به خدا، بیت‌المقدس را برایتان آزاد می‌کند، توده‌های عرب را دعوت به حرکت می‌کند، تا حقوق از دست‌رفته خود را بازستانند. آنان را به معجزه وحدت و وحدت بشارت می‌دهد. و در این هنگام، خوب می‌توان چهره‌های مفسران برجسته جهانی را دید که سکرمه‌هایشان را هم می‌کشند، و به‌قول یکی از آنها کتابخانه‌ها بیرون می‌آورند، تا یکبار دیگر این پدیده را بررسی کنند و پاسخ، سئوال‌های خود را بیرون بکشند. و اینها، تازه، عاقل‌ترین آنهاند، بقیه همچنان در دریافت و تفسیر رویدادهای ایران در مانده‌اند. وقتی انقلاب ایران می‌رفت تا شکل گیرد و پایه‌های حکومت بظاهر پولادین و آسیب‌ناپذیر شاه می‌لرزید، اینان، تنها اندیشه‌یی که در ذهنشان جا می‌گرفت و در تفسیرهایشان به چشم می‌آمد، این بود که ایران دارد به دامان کمونیسم فرو می‌رود. آنها رویدادهای ایران را با

افغانستان مقایسه می‌کردند، و بعضی هنوز می‌کنند، طرح‌هایی برای مقالاتشان می‌کشیدند که امام را در هیأت فیدل کاسترو یا مارکس نشان می‌داد! آنان فراتر از این را نمی‌دیدند. و اینک که آشتی‌ناپذیری رهبر انقلاب را در برابر چپ‌ها می‌بینند، روی دیگر صفحه را گذاشته‌اند، و تفسیر پشت تفسیر منتشر می‌شود که همه در يك برداشت مشترك‌اند که: امریکا راه را بر انقلاب اسلامی ایران، هموار کرده است و خود، شادمان از حفظ منافع‌اش در ایران، به پایکوبی مشغول است! اینست همه‌ی خوابی که دنیا می‌بیند و اینست مجموع سرنوشتی که برای ایران - و اصولاً هر کشور جهان سومی دیگر - تصور می‌کند و تدارک می‌بیند: یا شاه. یا سرسپردگی شرق، یا نوکری غرب. و درست قلب مساله ایران در همین جا می‌زند. مرحله‌یی شاید به مراتب حساس‌تر از تصرف سربازخانه‌ها و تسلیم شدن ارتش و سقوط شاه، در پیش است. در این مرحله است که باید در قالب‌های پیش‌ساخته جهانخواران سقوط نکنیم. باید ثابت کنیم، اگر بر فرض، نیز چنان است

که مفسران غربی می‌نویسند و امریکا راه را بر انقلاب ما هموار کرده و از به ثمر رسیدن آن، شادمان است. خطایی است چون همه‌ی خطاها که از این ابرقدرت کج-اندیش سراغ داریم. غرب - و رهبرش امریکا - همانقدر از انقلاب ایران، خوشحال می‌تواند بود که شرق - به سرکردگی شوروی - روزهای حساس آینده در سرنوشت ما، روزهاییست که ماه عسل ما با ابر-قدرتها که دنیا را با مترهای «مصالح» خودشان اندازه می‌گیرند، پایان می‌پذیرد. دوران تعارف‌ها و خوشامدگویی‌ها تمام می‌شود. واقعیت‌ها چهره می‌نماید. دسیسه‌ها آغاز می‌شود. بار دیگر مساله‌سازان آغاز به کار می‌کنند، آنچه‌ان که دیده‌ایم از صدور کرم ساقه‌خوار، آفت برنج، دیکتاتور سفک، انگولک‌های موضعی، بهره‌گیری از تنوع نژادها و... تا ماجرا سازی‌های سیاسی، تبلیغات، تحریکات و... سرانجام کودتا، همه روش‌هاییست که برای مقابله با حکومت‌های ملی و نامتعهد و ایستاده در برابر منافع ابرقدرتها وجود دارد. کودتای ۱۹۵۳ ایران، مشکلات خانم گاندی در هند، سیهانوک در کامبوج، فکرومه در غنا،



چوبه در کنگو، بوتو در پاکستان، آئنده در شیلی و... تنوع راه‌حلهای آنان را نشان می‌دهد.

پس، اگر آنچه مفسران برجسته در اندیشه دارند، درست باشد نیز در ذهن سیاستمداران چون آنها و ادارات عریض و طویل مسایل شرق وزارتخارجه‌ها می‌گذرد، نه برآستی در ذهن رهبران انقلاب ما.

و اینک حساسیت مرحله امروزی، مرحله پس از همه‌پرسی، کجاست؟ در آنجا که باید توان انقلابی خود را، نه که از دست ندهد، بل افزون کند. این توان تنها در نیروی رزمی ما نیست. صدها اردوگاه چریکی - چون منظره با کار-شناسان فلسطینی و دیگر برادران انقلابی جهان، دهها سازمان مجاهدین - تازه تولد یافته - به اندازه یک‌هزارم توان ملت‌کار-ساز نیست. دیدیم که موقع فرو ریختن بنای رفیع و ظاهرا محکم رژیم سابق نیز چنین بود. تمام آن ارتش قدر قدرت و قوی شوکت به دمی فرو ریخت - بهر شکل - باید آن نیروی اصلی را پشت‌سر حکومت داشت. شور انقلابی را باید پاس داشت تا فرو نشینند. امید و حرکتی که

هنوز در چهره‌ها دیده می‌شود، را باید نکهبان بود که به یاس و سکون بدل نشود چرا که توده با «شور انقلابی» خود به انقلاب و به حکومت نیرو می‌بخشد، نه الزاما تنها با موافقت با دولت.

در نخستین پیام بازرگان مبارز - که اینک رئیس دولت انقلابی است - دیدیم چنین بود. جز چند جای ابهام. دولت مستقیما قلب مساله را نشانه گرفته است، و باید باور کند حکومتی که مخالف ندارد، چیزی کم دارد. مگر نه اینکه - همه‌ی مخالفان دولت، حتی - مخالفت با سرسپردگی اجنبی و استعمارگران چپاولگر را در برنامه دارند. اختلاف در تعیین میزان سرعت، و مسیر، وقتی هدف یکی است، چه اهمیت دارد. حکومت نیرومند انقلابی، در این مرحله حساس باید بداند، همانقدر از موافقان سرسخت خود نیرو می‌گیرد که از چریک-های مخالف خود. از جبهه دمکراتیک - تشکیلات سیاسی مخالف خود. و از دیگر مخالفان خود. باید چرخها را به حرکت درآورد، بسوی آینده درست حرکت کرد، پایه‌های حکومتی آزاداندیش را گذاشت. ما در این مرحله از ندیده‌گرفتن هم، از تندروی. از عاشق افکار خود بودن.

از بی‌طاقت بودن در برابر انتقاد. از نداشتن شکستی انقلابی آسیب می‌بینیم. از مخالفان راه و روشها، خطری حاصل نمی‌شود. از آنها که خواهان خودمختاری‌اند، و برای به دست آوردن آن هر کاری می‌کنند، آنقدر آسیب نمی‌پذیریم که از دوستان تندرویی که با زدن برچسب «تجزیه‌طلب» و «اجنبی‌پرست» به آنها می‌خواهند آتش را خاموش کنند و مثلا دولت مرکزی را قدرت بخشند. این قدرت نیست. قدرت شیطانی انهدام و اتمام و مبارزه اینچنینی را شاه سفاک نیز داشت.

همه با هم - دولت، مخالفانش، موافقانش - همه و همه بیائیم و به قدرت-مندان جهانی ثابت کنیم، مهره‌های شطرنج آنها نیستیم. یعنی که - از ادبیات فارسی مدد بگیریم:

بر ما بسی گمان ملامت کشیده‌اند
تا کار خود ز ابروی جانان گشاده‌ایم

دربازجویی از من پرسیدند، اگر
بفهمم شهبانو به شاه خیانت می کند، چه خواهیم کرد؟

دربازجویان، کتک خوردند مجروح شدم

نوشته بودم:

پس از چندبار بازجویی و آشنایی با ساواک، به خانواده‌ام گفتم به سفر
می‌روم. مأموریت یافته بودم که به‌عنوان یک زندانی، به زندان بروم و سخن‌چینی
کنم.

پیش از آن با تمهیداتی از شرکتی که کار می‌کردم اخراج شدم. زنی
که عاشق او شده بودم، مرا به ساواک کشاند. بعدها از اعضای عالی‌رتبه ساواک
شدم. نام مستعارم شد: فرید.



من مامور ساواک بودم - ۳

از آنجا بیرون آمدیم و به‌چندکوجه
بالاخر به یک خانه مخفی رفتیم یکی از خانه-
های خالی که برای بازجویی و دیدار افراد

مشکوک در همه جای تهران و شهرهای
بزرگ وجود داشت. در آنجا مرادی و سه
نفر دیگر به بازجویی من پرداختند، تا هم از
گذشته و نظرات من درباره مسایل مختلف
باخبر شوند و هم طرز بازجویی را بمن
بیاموزند.

یکی از آنها به نام مهندس - بعداً
فهمیدم اسم مستعار او قزل ایاغ است -
سئوالهای عجیب و غریبی می‌کرد:
- اگر باخبر شوی که شهبانو به
شاهنشاه خیانت می‌کند، چیکار میکنی؟
- اگر دستور برسد که برادرت را
زیر نظر بگیری، چه خواهی کرد؟

- اگر چریکها بخواهند یک بیمارستان،
یا یک مدرسه را منفجر کنند، اول باید
جلو کدام را گرفت.

- تصور می‌کنی شلاق دردآورتر
است، یا بریدن انگشت کوچک پا؟

- نظر خودت را درباره تیمسار بختیار
بگو!

پس از یک ساعت که از سؤال و
جواب گذشت، با تلفن خبری به قزل ایاغ
رسید، او بازجویی را تعطیل کرد و مرا با
خود برد. در ساختمان خیابان شمیران -

معروف به وزارت بهداری، چون جنب‌ساختمان
آن وزارتخانه بود، کلاس درس تشکیل
شده بود، مرا برای نشستن در آن کلاس
انتخاب کرده بودند.

تیمسار علوی کیا هم بود، که بعداً
درس هم داد. ولی آن موقع دکتر عضدی
مشغول تدریس بود. جامعه‌شناس. درباره
طبقات مختلف جامعه و ارتباط آنها با هم
سخن می‌گفت. معتقد بود که افراد هر طبقه
برای مواظبت از طبقه خود، بهترین افراد
نیستند. همیشه باید برای بازجویی، زیر نظر
داشتن، اعتراف گرفتن و هم تأثیر گذاشتن
روی افراد هر طبقه، از کسانی استفاده کرد
که در طبقه دیگری قرار دارند.

او معتقد بود بعضی از حرفه‌ها، ذاتاً
حرفه کنجکاوکننده و آگاهی‌ساز هستند و
باید بیشتر از بقیه افراد آن حرفه مواظبت
شوند مثل کارگران چاپخانه، نویسندگان
و خبرنگاران مطبوعات.

او به افراد درس می‌داد که چطور در
بین افراد یک شرکت یا یک وزارتخانه می-
توان رابط یافت - رابط، نام افرادی است
که برای ساواک سخن‌چینی می‌کردند جاه-
طلبان. کسانی که به‌سر و وضع خود می-
رسند. مطیع هستند، از تملق گفتن آسانی
ندارند، در وضع مالی بدی قرار دارند. و...
فکر می‌کردم که در انتخاب من کدام
یک از این خصوصیات کشف شده است،
دیدم تقریباً همه، جز آن که من اهل تملق
گفتن نبودم. یادم افتاد گاه نیز برای به

بست آوردن دل مدیر شرکتان تملق او را گفته‌ام!

سالها بعد وقتی خودم از افرادی برای ورود به ساواک امتحان می‌کردم. مواظب بودم که او حتماً دارای درگیری مالی و خانوادگی باشد و بهر حال بطریقی گرهی در زندگیش باشد که از حل آن به سادگی عاجز باشد. در زندان با گروه امامی آشنا شدم، ۸ نفر از اهالی انزلی (که آنها اصرار داشتند با همین نام قدیمی آنها بخوانند، نه بندرپهلوی) به جرم نشر و پخش اوراق ضاله دستگیر شده و به زندان افتاده بودند. ساواک تصور می‌کرد که آنها با شوروی در تماس‌اند. امامی، خودش آدم ساده‌یی بود و به فاصله چند ساعت با من گرم گرفت. سرگرد زیبایی او را کتک مفصلی زده بود و وعده داده بود که فردا با ناخن کش به جانش خواهد افتاد. یکی از یاران امامی، با نام مصطفوی خیلی شروور بود و من پس از دو روز که با آنها در یکجا بودم، کشف کردم که طراح اصلی گروه اوست.

شب، با وجود این که زندانبان‌ها سخت مواظب بودند، با هم گفتگو داشتیم، امامی درباره مارکسیسم-لنینیسم صحبت کرد و توضیح داد که از میان بچه‌های حزب توده تنها خسرو روزبه آدم حسابی بوده است. او عاشق روزبه بود، روزبه برایش خدا بود و زیبایی از همین حساسیت او استفاده می‌کرد و برای آزار دادنش، مدام از روزبه بد می‌گفت. و فریاد امامی ساده‌دل بلند می‌شد.

مصطفوی، در بین حرفهایی که می‌زد از دهانش پرید و به جمع گفت از فلائی (یعنی من) استفاده کنیم، که اگر زودتر از ما آزاد شد، به او برساند. مرادی به من یاد داده بود که هر وقت چنین پیشنهادی مطرح شد، خودت را به بی‌اعتنایی بزنی و بگو: از کجا معلوم شما زودتر آزاد نشوید! همین کار را کردم. مرادی، گویی دقیقاً می‌دانست چه گفتگویی در سلولها پیش می‌آید. همانها که پیش‌بینی کرده بود اتفاق می‌افتاد.

مصطفوی، در همان شب اول از من پرسید به چه جرمی به زندان افتاده‌ام. و من داستانی را که صدها مرتبه مرور کرده بودم، تعریف کردم. امامی آشکار بود که باور کرده است، اما مصطفوی سنگ می‌انداخت و گاه خصوصی با آنها، یواشکی صحبت‌هایی می‌کرد.

شب سوم یا چهارم بود. همه دوروبر امامی جمع شده بودیم که از اتاق بازجویی آمد، پاهایش را آنقدر که شلاق خورده

بود، نمی‌توانست روی زمین بگذارد. با زانو راه می‌رفت. درد می‌کشید و با مشت به دیوار می‌کوبید. اشک در چشم‌های پیرمرد جمع شده بود، من تاب دیدن این صحنه را نداشتم. اولاً چقدر دل نازک بودم. و همین باعث شد که فردا صبح به بهانه بازجویی مرا بردند و زیبایی بعد از شنیدن حرفهایم و وقتی دانست از وضع امامی که سه روز پیاپی شکنجه می‌شد، دلگیر شده‌ام. مرا به اتاقی برد. و فیلمی برایم گذاشت، تا ببینم. برای دادن قوت قلب و جلوگیری از غلبه عطفوت بر من.

در فیلم چند جسد سوخته بود و یک جوان تیر خورده که بر خود می‌پیچید. زنی، با چادر سیاه که بر سرش می‌کوبید و بچه شیرخواریهی را در بغل داشت. زیبایی هر صحنه را توضیح می‌داد:

- این جسد مصطفی نازنین است. چه پسری، تازه عروسی کرده بود، آزارش به مورچه نمی‌رسید. دفعه اولی بود که به گشت می‌رفت. پدر سوخته‌های... با تیر زده بودند توی ملاجش، فلج شده بود، جان می‌کند و نمی‌مرد.

- این‌ها جسد، سه تا از بچه‌های دانشکده فنی است. تازه آمده بودند برای خرج تحصیل با ما همکاری کنند. مادرشان آرزو داشت آنها را «مهندس» ببیند. نسناس-های بی‌پدر و مادر آنها را با اسید سوزاندند و بعد نفت ریختند و آتششان زدند. یکی از آنها. آن جسد وسطی خرج پدر و مادرش را می‌داد، درس هم می‌خواند.

- این زن هوشنگه. صبح رفته بود نان بخرد، اینها با تیر زدندش. زن بیچاره بعداً دیوانه شد، بچه‌هایش الان در پرورشگاه هستند، بی‌پدر، با یک مادر دیوانه. خدا پدر تیسراس را بیامرزده، و گرنه مانده بودند گوشه خیابان.

بعداً فهمیدم، همه اینها افسانه بود. باری، نخستین امتحان را خیلی بدیس دادم. مدتی از ماندنم در زندان گذشته بود. امامی کاملاً به من اطمینان کرده بود. بقیه افراد گروهش را هم شکنجه دادند، ولی مقاومت می‌کردند. به سخت‌جانی آنها حسرت می‌بردم. چه توانایی عجیبی! بالاخره این اطمینان کار دست من داد و چون گفته بودم، به من اجازه ملاقات می‌دهند، مرا مامور کرد که کاغذی را به مادر پیرم بدهم که به آدرس برساند. این کاغذ را به زیبایی دادم. تا دوسه روز هم خبری نبود، تا دوباره بازجویی و شکنجه آن بیچاره‌ها شروع شد. یک شب، که می‌بایست از قیافه‌های خشمناک آنها می-

فهمیدم خبری هست، مرا سؤال پیچ کردند. امامی مقاومت می‌کرد، پیدا بود که می‌خواهد باور نکند، اما مصطفوی دست بردار نبود.

- خانه مادرت کجاست؟

- خیابان شهباز

- تو که قبلاً گفتی: عباسی.

- والله...

- والله چی؟

و همینطور سؤال و سؤال تایک مرتبه یکی از اعضای گروه که ورزشکار بود و جوان، پرید روی سر من. تا بخود آمدم، دهانم را بستند و سه چهار نفری آنچنان کتکم زدند، که دیگر رمقی در من نماند. درد در تمام استخوانهایم پیچیده بود، دست‌وپایم- زدم، ولی دهانم را گرفته بودند. من از حال رفتم. به خود آمدم روی تخت بیمارستان بودم. بیمارستان ارتش در خیابان پهلوی، سر عباس‌آباد و ماموری بالا سرم بود. سرم را شکسته بودند، کمر و پاهایم باند پیچی شده بود، تا دو سه ساعت بعد از بیپوشی، نمی‌توانستم ماجراها را به یاد بیاورم. اما کم کم آمد...

یک هفته بعد که حالم بهتر شد و با تمهیداتی به خانه رفتم. مرادی دستور داد که باید از گروه امامی بازجویی کنم، تصور کرده بود، چون کتک خورده‌ام، کینه‌یی از آنها به دل دارم. گفته بود اینها اعدام خواهند شد. مجبورشان کن، طریقه ارتباط و کار-هایی که کرده‌اند و رابطشان را معرفی کنند. در آنصورت شاید بشود کاری برایشان کرد.

سه روز بعد، در زندان اوین، در اتاقی که برایم مثل جهنم بود، و یک میز دوسه صندلی در آن بود. دو مامور نیاستاده بودند. امامی را آوردند. نگاهی به من کرد، در چهره‌اش تنفر موج می‌زد. تا رسید فریاد زد: بدبخت. بیچاره. کنیف... و باز با تن نجفیش حمله برد. آن دو سه تا قلیچماق حمله بردند و او را گرفتند. بعد از چند مشت و لگد، انداختنش روی صندلی... به خودم نفرین کردم.

عصر که به خانه می‌رفتم، دلم می‌خواست گریه کنم، از رذالتی که داشتم به آن گرفتار می‌آمدم. به روزهایی فکر می‌کردم که در انتظار من است.

بعدها، روزهای بسیاری، نتوانستم سوار اتومبیلی شوم که برایم خریدند. پیاده به خانه می‌رفتم. تا فکر کنم. و هر بار خسته‌تر، فرسوده‌تر و بیچاره‌تر از پیش به خانه رسیدم.

ناتمام

● لاهوتی شاهنامه را به نظم به زبان روسی ترجمه کرد ● بیش از ۳۰ سال در آرزوی دیدار ایران بود و عاقبت این آرزو را به‌طور برد

پای صحبت نصرت‌الله نوح به مناسبت بیست و دومین سال خاموشی لاهوتی

لاهورتی شاعر طبقه کارگر

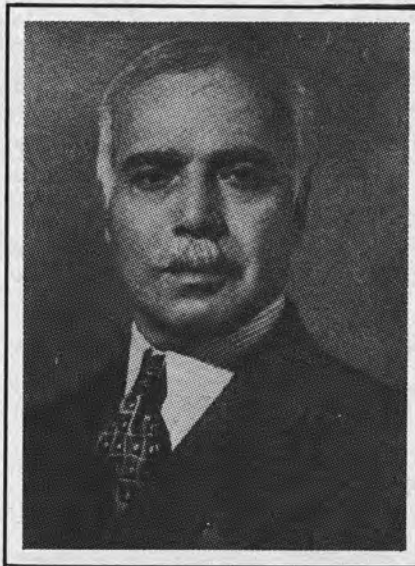
آقای نوح، دیکتاتوری و اختناق حاکم در چند دهه گذشته، ما را از شناخت (شناسائی) لاهوتی و بزرگانی از این دست باز داشته است.

ابتدا بگوئید لاهوتی کیست؟

ابوالقاسم لاهوتی در کرمانشاه متولد شد، پدرش، الهامی که وضع خوبی نداشت او را در ۱۵ - یا ۱۶ سالگی به کمک یکی از دوستانش برای ادامه تحصیل به تهران فرستاد. ورود او به تهران همزمان بود با روشن شدن شعله‌های انقلاب مشروطیت و درگیری مشروطه‌خواهان و مستبدین. لاهوتی که از بچگی فقر و رنج را خوب می‌شناخت، بزودی جای خود را در میان مردم، مردمی که برای یک نبرد سرنوشت‌ساز مسلح می‌شدند، باز کرد. از همان سالهای اول ورودش به تهران، شعرهای انقلابی و مردمی لاهوتی نظر مشروطه‌خواهان را جلب کرد. بعد در انقلاب مشروطیت شرکت کرد و پس از انقلاب مشروطه هنگامی که ضد انقلاب در لباس انقلاب و انقلابی، سنگرهای مشروطه‌خواهان را تسخیر کرد و فدائیان خلع سلاح شدند، او اسلحه را از کف نهاد و به فعالیت‌های انقلابی خود ادامه داد.

درباره فعالیت‌های سیاسی لاهوتی و سالهای دوریش از ایران و همچنین حاصل این سالها توضیح بدهید:

برای فعالیت‌های سیاسی لاهوتی نمی‌توان زمان و مکان خاصی تعیین کرد. او از وقتی که خود را شناخت، با کار و رنج و مبارزه آشنا شد. از اولین درگیریهای مشروطه تا آخرین گلوله‌هایی که پس از تسلط دیکتاتوری رضاخان شلیک شد، لاهوتی



جای درد و تأسف است، هنگامی که تشنگد خیالی به نام ابوالقاسم لاهوتی شاعر روزنامه ایران، ناگهانی شده است، ما هنوز نام او را نیز نمی‌شناسیم. حاصل سالهای سیاه دیکتاتوری و اختناق برای ملت ستمدیده ایران، تنها محرومیت‌آفرینی بوده است. ما را حتی از شناخت بزرگان چون فرخ، عشق، افراشته و لاهوتی باز داشته‌اند.

به عنوان گامی در جهت شناسائی لاهوتی، اولین شاعر طبقه کارگر ایران و همچنین پنهان‌نویس و دوامین سالگرد خاموشی، با نصرت‌الله نوح، شاعر معاصر به گفتگو نشستیم. نوح در این اواخر، دست‌اندر کار انتشار دیوان لاهوتی است و این نخست‌بار است که دیوان لاهوتی در ایران چاپ می‌شود.

را در سنگرهای انقلابیون ایران می‌بینیم. هنگامی که ناصرالملک، دموکراتها و جمعی از اعتدالیون آزادیخواه را به قم تبعید کرد لاهوتی فرمانده قسمتی از ژاندارمری قم بود. در همین سال بود که علی‌اصغرخان قربانزاده تبریزی که از صاحب‌منصبان آزادیخواه ژاندارمری بود و فرماندهی پستهای قم و اراک را به عهده داشت، علیه دولت سر به طغیان برداشت و پستهای قم و تهران را خلع سلاح کرد، ولی نیروهای دولتی و ضدانقلاب او را سرکوب و تیرباران کردند، لاهوتی نیز از چهره‌های این قیام بود که به موقع توانست از ایران خارج شود، تا بتواند بار دیگر در مبارزه علیه دستگاه استبداد شرکت کند. لاهوتی که غیابا به اعدام محکوم شده بود، به ترکیه رفت.

دیوان لاهوتی در واقع تاریخچه یک دوره از مبارزات انقلابی مردم ایران است. و چون لاهوتی خود دست‌اندر کار این پیکار بود، بهتر از هر کسی می‌توانست منعکس کننده وقایع مبارزات و علل شکستهای آن باشد. فی‌المثل شعر «مرگ مجاهد» فریاد ریشه‌انگیز لاهوتی علیه اعدام ناجوانمردانه حیدر عمواعلی، مغز متفکر انقلاب مشروطه و جنبشهای پس از آن است. در این شعر نقش ضدانقلاب که در لباس «ملی» در صف آزادیخواهان قرار داشت به خوبی نشان داده شده است. لاهوتی پس از پیروزی مشروطه بر استبداد از پای ننشست. او می‌دید که دیو استبداد به‌زانو درنیامده، مستبدان و فئودالها با تغییر جبهه و رنگ به صف مشروطه‌خواهان پیوسته‌اند و با اعلام «همبستگی» خود را در صفوف مبارزان راه

آزادی جا زده‌اند، برای او عجیب‌تر این بود که این کهنه مستبدان در اندک مدتی مشروطه‌خواه دوآتشه شده و صندلی‌های مجلس و ارکان حکومتی را یکی پس از دیگری اشغال می‌کنند. لاهوتی با توجه به این وضعیت برخلاف بسیاری دیگر، مبارزه را خاتمه یافته ندید و به پیکار ادامه داد و در قیام جنگل شرکت کرد. شعری که به نام دو مدال در دیوان لاهوتی هست، مربوط به همین دوره است. او موفق به دریافت مدال ستارخان شد. پس از شکست قیام جنگل و تسلط رضاخان، لاهوتی باز از پای نشست و قیام تبریز را پی‌ریزی کرد. اما در اثر نداشتن قوای کافی، نتوانست بیش از دو هفته پایداری کند. ژاندارم‌ها و نیروهای ضدانقلاب توانستند با هجوم به تبریز قیام نوپای این شهر آتش و خون را. درهم بشکنند. او مجدداً از طرف حکومت رضاخان به اعدام محکوم شد. در نتیجه به اجبار ایران را ترک کرد و به شوروی پناهنده شد، تا فرصت مناسب دیگری برای مبارزه در ایران بدست آورد. اما متأسفانه شدت دیکتاتوری رضاخان و قتل عامی که از آزادیخواهان و کمونیست‌های ایرانی به عمل آورده، موجب شد که لاهوتی دیگر هیچگاه مجال بازگشت به ایران را نیابد. و پس از این، لاهوتی در سراسر عمر در آرزوی بازگشت به ایران بود. در اکثر اشعاری که در شوروی سرود، درد و رنج غربت او را می‌بینیم، به عنوان مثال می‌توانیم از شعر «بشنو آواز مرا از دور ای ایران من» نام ببریم. در سراسر این شعر چهره لاهوتی را می‌بینیم که با تمام وجودش در انتظار بازگشت به ایران است که متأسفانه این آرزو را به‌گور برد. لاهوتی در شوروی هم پیکار نشست و ضمن کار روزانه در کارگاهها شاهنامه را به صورت منظوم به زبان روسی برگرداند. علاوه بر این در کار ترجمه آثار دیگر شاعران ایرانی نیز همت گماشت. لاهوتی همچنین آثار بزرگان ادب شوروی و روسیه تزاری را به فارسی برگرداند. در شوروی حتی به مقام رئیس فرهنگ تاجیکستان رسید. با توجه به اینکه در شوروی هیچ فرد بیگانه‌ای نمی‌تواند مقامات حساس دولتی را اشغال کند، لاهوتی با همت و پشتکار خود و ایمانی که به سوسیالیسم داشت، توانست به مقام ریاست فرهنگ تاجیکستان دست یابد.

علت منتشر نشدن و یا بهتر بگوئیم عدم امکان انتشار دیوان

لاهوته در سالهای گذشته در ایران چه بود؟

وجود دیکتاتوری شدید و سانسور و خفتان عمومی باعث شده بود که حتی نام لاهوتی و بسیاری از شاعران انقلابی ایران نظیر فرخی یزدی، میرزاده عشقی، محمدعلی افرشته... تا این اواخر، برای مردم ناآشنا باشد و فقط گاهگاهی نسخه‌هایی از آثار لاهوتی که بعد از شهریور ۱۳۲۰ در شوروی چاپ شده بود، در دست شیفتگان هنر مردمی دیده می‌شد.

از ویژگیهای شعر لاهوتی

بگوئید؟

لاهوته در شعر سبک خاصی برای خود نمی‌شناسد. گاهی با زبان فصیح و فاخر خاقانی به استقبال قصیده معروف ایوان مدائن می‌رود و می‌گوید:

«تا چند کنی گریه بر مسند نوشروان»

«در کاخ کرمل ای دل اسرار نپان برخوان»

«اینجا و مدائن را مزدور بنا کرده است»

«این قصر زمانها آن مسند بن ساسان»

و گاهی در سبک عراقی غزل‌های

اجتماعی در قالب کار سعدی می‌سازد. زمانی

قید و بند عروض و تساوی طولی مصرع‌ها

را درهم می‌شکند و شعر شکسته‌ای که

بعدها به نام شعر نیمایی معروف شد، می‌

سازد. که از این نمونه شعر در دیوانش

فراوان است. از جمله شعر «سنگر خونین»،

گاهی در مثنوی سخن می‌گوید، ساده و

روان به شیوه مولوی و سنائی، البته با

فضا و حال و هوا و محتوا و دردهای روزگار

خودش.

شایع است که در سال ۱۳۳۳

لاهوته از شوروی فرار کرد و به

پاکستان رفت و سپس در آنجا کتابی

به نام «زندگی من» منتشر کرد. با

اینکه خبر بعدها تعدیپ شد، نظر

شما در این مورد چیست؟

در سال ۱۳۳۲ دستکاه جاسوسی

امریکا که همیشه در کار ایجاد خبر وحادثه

علیه شوروی است، اعلام کرد که لاهوتی از

شوروی تریخته و در پاکستان اقامت کرده

است و به دنبال این ماجرا نیز کتابی به نام

«زندگی من» به نام لاهوتی جعل کردند و در

ایران انتشار دادند. پس از انتشار این خبر

لاهوته از رادیو مسکو مطالبی در رد ادعاهای

دستگاههای جاسوسی امریکا گفت و به این

بحث پایان داد. اما دستکاه جاسوسی سیا

ادعا کرد که این شخص لاهوتی نبوده و

هیچنان به‌شایعه‌پراکنی ادامه داد، تا اینکه

مرحوم سعید نفیسی پس از کودتای ۲۸ مرداد همراه هیاتی، از ایران به شوروی رفت و با لاهوتی ملاقات کرد. این دیدار که تقریباً در آخرین سالهای زندگی لاهوتی بود، او را بسیار ناراحت کرد، چون مرحوم نفیسی به او گفته بود که من شنیده‌ام تو فرار کرده‌ای و در پاکستان مرده‌ای، لاهوتی پاسخ داده بود، همانطوریکه می‌بینی حی‌وحاضر در جلو شما ایستاده‌ام، آیا وجود من دلیل بر رد ادعاهای جاسوسان ینکه‌دنیائی نیست؟ سعید نفیسی از این پیشامد عذرخواهی کرده و پس از آن ساعتها برای هم شعر خوانده بودند که نوار این شعرخوانی نیز از رادیو مسکو پخش شد. اما سعید نفیسی پس از بازگشت به ایران با آنکه خود لاهوتی را ملاقات کرده و با او به بحث و مشاعره نشست، بود، از ترس ماموران ساواک در مصاحبه مطبوعاتی خود در برابر سئوال خبرنگاران که پرسیده بودند که آیا لاهوتی را دیده‌ای؟ گفته بود، مردی را آوردند که می‌گفتند لاهوتی است و شعر فارسی هم می‌خواند، ولی من نمی‌دانم که او لاهوتی بود یا نه. لاهوتی دیدار خود با سعید نفیسی را در قالب شعری با عنوان «پاسخ به اغواگران» ساخت که بحث کنونی ما در آن شعر مطرح شده و به اغواگران به قول لاهوتی پاسخ داده شده است.

در برخی از شعرهای لاهوتی

نوعی نوگرایی نزدیک به شعر نو به چشم

می‌خورد، لاهوتی را می‌توان از

بنیانگذاران شعر نو دانست؟

مسئلاً، مسلماً لاهوتی یکی از

بنیانگذاران شعر نو فارسی است. ولی

متأسفانه در این پنجاه سال به‌علت تسلط

دیکتاتوری فاشیستی و اینکه نمی‌شد نامی

از لاهوتی برد، نقش او در بنیانگذاری شعر

امروز ایران به فراموشی سپرده شد. در

حالیکه اشعاری که لاهوتی در قالب‌های

شکسته ساخت، خیلی قبل از انتشار آثار

شکسته نیما بود. البته نیما نوآوری را در

بافت کلام و دیدگاههای شعری مطرح ساخت.

اما لاهوتی همانطور که گفتیم به‌صنعت کمتر

توجه داشت و بیشتر می‌خواست حرفش را

بزند. آنهم به‌طوریکه همه مردم بتوانند آنرا

بفهمند.

لاهوته در «شعر» تا چه اندازه

موفق بوده و اصولاً بیشتر به چه

زمینه‌هایی از شعر پرداخته است؟

موفقیت در شعر و شاعری را باید از

دیدگاههای مختلف نگاه کرد. گروهی

موفقیت را این می‌دانند که شعر از نظر



لاهوتی و ماکسیم گورکی درکنگره یکم نویسندگان جهان در میان شاگردان مدرسه (مسکو - ۱۹۳۴)

سبک، از نظر صنایع لفظی و بدیعی و عروضی در حد بالا قرار گیرد. ولی برای لاهوتی موفقیت در شعر هیچوقت این مفهوم را نداشت، او ضمن اینکه به صنایع بدیعی و عروضی توجه چندانی ندارد، شعرش هرگز از این صنایع خالی نیست و از این نظر می‌توانیم او را در ردیف شعرای موفق قرار بدهیم. اما موفقیت از دیدگاه لاهوتی انتخاب زبان ساده و نفوذ در توده مردم بود که می‌بینیم بیشتر از هر شاعری به آن دست یافته است. در زمینه کارهایش بیشتر روی غزل تکیه داشت و غزل را یکی از شاخه‌های تامل یافته شعر فارسی می‌دانست که هم می‌تواند با موسیقی همدم باشد و هم می‌تواند به تنهایی در تمییز و تشدیل توده‌ها نقش داشته باشد.

شنیده‌ام که به کوشش و زیر نظر شما به زودی دیوان لاهوتی منتشر می‌شود، چقدر روی این دیوان کار کرده‌اید و آیا دیوان را صحیح و تحسینیه کرده‌اید یا حیرا؟

من خیال داشتم دیوان لاهوتی را با استفاده از تمام متونی که موجود است تنظیم و چاپ کنم. با ناشر هم در این مورد صحبت کردم. ولی ناشر پس از چند روز به من اطلاع داد که آقای مبشری اشعار لاهوتی را جمع‌آوری کرده و برای چاپ به ما سپرده است، ولی ما نمی‌دانیم که آیا این دیوان کامل هست یا نه. این آثار جمع شده را خواندم. اشکالاتی که داشت یا اشعاری که در دیوان نیامده بود، گوشزد کردم تا نسبت به تکمیل آنها اقدام شود. تذکر دادم برای اشعار مقدمه بنویسند تا خواننده در جریان فضای شعر قرار بگیرد، البته مقدمه‌ای هم (اگر بتوان مقدمه گفت) نوشتم که نظم درباره شعر لاهوتی در آن آمده است که

به‌عنوان یکی از مقدمه‌ها چاپ می‌شود: البته این مقدمه را وقتی نوشتم که به آثار لاهوتی دسترسی نداشتم و فقط از حافظه‌ام مدد گرفته‌ام.

میدانیم که پیشتر دیوان لاهوتی از سوی اداره نشریات زبانهای خارجی مسکو در ایران انتشار یافته است. تفاوت‌های دیوانی که شما منتشر می‌کنید با این دیوان چیست؟

تفاوت دیوانی که به کوشش ما منتشر می‌شود بیشتر در مقدار شعرهاست و همچنین تصویرهایی که لاهوتی را در سالهای مختلف زندگیش نشان می‌دهد. این عکس‌ها را اخیراً همسر لاهوتی برای ناشر دیوان فرستاده است. در این عکسها لاهوتی همراه با ماکسیم گورکی، کالنین، ناظم حکمت، صدرالدین عینی و مرحوم سعید نفیسی دیده می‌شود.

اگرچه آثار بسیاری از بزرگان

ادب ما بوسیله محفصن شوروی و اداره نشریات زبانهای خارجی مسکو، در ایران چاپ و منتشر شده است، از بزرگان معاصر تنها دیوان لاهوتی را در ایران منتشر کرده‌اند. این، آیا به دلیل بی‌توجهی از ۳۵ سال زندگی لاهوتی در شوروی بوده و نزدیکی او به این کشور یا عامل دیگری در این اقدام مولف بوده است؟

در شوروی علاوه بر آنکه متون ادبیات غنی فارسی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و هیاتهای کارشناسان زبان فارسی روی آنها کار می‌کردند، مثل شاهنامه در ده جلد، شیرین و فرهاد امیر خسرو دهلوی، دیوان رودکی و بسیاری از آثار دیگر، که به قیمت ارزان در ایران به فروش رفته، در مورد شعر معاصر نیز کارهایی کرده‌اند که متأسفانه

فقط خبرش را از رادیو مسکو شنیده‌ایم، چون در ایران یا توزیع نشده و یا به علت محدودیت‌هایی که دستگاه سانسور بوجود می‌آورد (نماینده تجارتي کتابهای شوروی در ایران را زندانی و شکنجه کردند) امکان توزیع این کتابها وجود نداشت. امیدواریم در آینده بتوانیم به این کتابها دسترسی پیدا کنیم و از نتیجه تحقیقات دانشمندان شوروی و دیدگاههای آنها در مورد شعر فارسی که خواه ناخواه يك تجزیه و تحلیل علمی است بهره‌مند شویم. اما علت اینکه دیوان لاهوتی را چاپ و در ایران منتشر کردند این بود که لاهوتی سالها در شوروی زندگی کرده بود و دلیل دیگر اینکه شعر او مترقی و مردمی بود و در ایران خواستاران بسیار داشت. فراموش نکنیم که با وجود اینکه دیوان لاهوتی در شوروی چاپ و در ایران منتشر شده بود، کمتر کسی موفق به یافتن آن می‌شد.

لاهوتهی در چه سالی درگذشت و آرامگاهش در کجاست؟

بطور قطع نمی‌دانم لاهوتی در کدام شهر تاجیکستان، روی در نقاب خاک کشید، فقط به خاطر دارم، نیمه اول فروردین ماه سال ۱۳۳۶ که در سمنان بودم، با جمعی نشسته بودیم. یکی گفت رادیو مسکو دیشب در بخش اخبار خود اعلام کرد که يك شاعر ایرانی در شوروی درگذشته است. پرسیدم این شاعر که بود؟ گفت: نمیدانم. فقط یادم هست که رادیو اعلام کرد، این شاعر کرمانشاهی بوده است و من بی‌اختیار لاهوتی را در خاطر مجسم کردم و این شعر او از زبانم جاری شد:

«در غم آشیانه پیر شدم»
«باقی از هستم فقط نامی است»

صلح مصر و اسرائیل متزلزل و ناپایدار



هم‌زمان با مذاکرات صلح مصر و اسرائیل شکی در مورد پی‌گیری این آرزوی قدیمی اسرائیلی‌ها باقی نمی‌گذارد. یک قدرت خودمختار در کرانه باختری نخواهد توانست بر تمام منطقه، یعنی بر یهودی‌نشین‌ها و اقلیت یهودی‌نشین خواهد توانست به‌خواست دولت بیت‌المقدس تقویت شود و توسعه یابد.

آیا در متن موافقتنامه صلح این برداشت اسرائیل بی‌اعتبار شده است؟ احتمالاً خیر. اما به گمان من تفاوت میان خودمختاری مردم یک سرزمین با خودمختاری خود سرزمین را هر آدم فهمیده‌ای درک می‌کند. نظریه بگین در واقع همان نظریه لیکوداست. یهودیه و سمریه تحت حاکمیت مطلق اسرائیل باقی خواهد ماند. منتهی جمعیت عرب این منطقه به‌نوعی حاکمیت اداری بدون برد سیاسی دست خواهند یافت. اگر دولت اسرائیل بر این موضع خود بافشاری کند، بخت‌های برقراری صلحی پایدار در منطقه از بین خواهد رفت. اسرائیل قانوناً می‌تواند علیه موجودیت فلسطین در کرانه باختری مبارزه نظامی کند، اما اگر به‌نام حفظ موجودیت و امنیت و حقوق تاریخی خود بخواهد حاکمیت همیشگی خود را بر یهودیه و سمریه مسجل کند، مانعی عظیم بر سر راه صلح با کشورهای عرب میانه‌رو و فلسطینی‌ها به‌وجود آورده است. اسرائیل هم از رسمی شناختن فلسطینی‌ها و حاکمیت آنها بر سرزمین‌هایشان خودداری می‌کند. از حالا تا پایان قرن حاضر، در داخل اسرائیل بزرگ تعداد عرب‌ها و یهودی‌ها مساوی خواهد شد. در این صورت آیا از رویاهای صهیونیسم چیزی باقی خواهد ماند؟ ■ رینون آرون - آکسپرس

تبدیل نخواهد شد مگر به دو شرط: یکی نشان دادن واکنشی میانه‌روانه از سوی کشورهای عربی جبهه امتناع و دیگر تغییر تدریجی اما اساسی رژیم در کرانه باختری و نوار غزه.

شاهزاده‌های سعودی آنچنانکه از سخنانشان برمی‌آید ظاهراً به‌سوی نوعی سیاست بنشین و نگاه کن‌گرایش پیدا کرده‌اند. آنها سادات را محکوم می‌کنند اما نمی‌خواهند او را از جامعه عرب اسلامی برانند. آنها همچنین به‌هیچ‌وجه در پی تنبیه ملت مصر نیستند.

اما آیا عربستان سعودی نیز سرانجام تسلیم نظر تندروها خواهد شد؟ آیا این کشور نیز به‌تحریم مصر و قطع کردن روابط دیپلماتیک خود با این کشور و خودداری از دادن هرگونه کمک به آن تن در خواهد داد؟ مصر به‌زحمت می‌تواند از کمک‌های سالی دو میلیارد دلاری عربستان بگذرد. دولت‌های بسیاری از کشورهای عرب خود را از تشکیل یک کشور فلسطینی زیرحکومت سازمان آزادی‌بخش فلسطین در دل بیم دارند. اما خواست قلبی آنها هرچه باشد تا وقتی اسرائیل رسماً بر حاکمیت خود بر یهودیه و سمریه پای می‌فشارد، نمی‌تواند از موضع سرسختانه خود عدول کند. حال به‌نکته اساسی می‌پردازم.

بگین در کشت قول داد که برای *رهائی* عرب یهودیه و سمریه حق خودمختاری قائل شود. اما نکت که به‌خود این سرزمین حق خودمختاری می‌دهد. از این نظر، قرارداد صلح مصر و اسرائیل به‌هیچ‌وجه با نظریه «اسرائیل بزرگ» منافات پیدا نمی‌کند. استقرار آبادی‌های جدید یهودی-نشین در سرزمین‌های اشغالی آنهم درست

صلح مصر و اسرائیل صلح مسخره‌ای است. همه به‌این نکته اذعان دارند. در همان زمانی که سادات و بگین قرارداد صلح را امضاء می‌کردند، از کارتر اسلحه‌می‌خواستند و این اسلحه را به‌دست خواهند آورد. سخنان بگین در کشت و سخنان نخست‌وزیر مصر در پارلمان این کشور در مورد اصل قضیه متناقض بود. سه‌بار تکرار واژه «هرگز» توسط بگین (در مورد بازگشت به مرزهای قبل از ۶۷، تشکیل یک کشور فلسطینی و بالاخره تقسیم دوباره بیت‌المقدس) جوابی به‌سخنان ابراهیم خلیل بود.

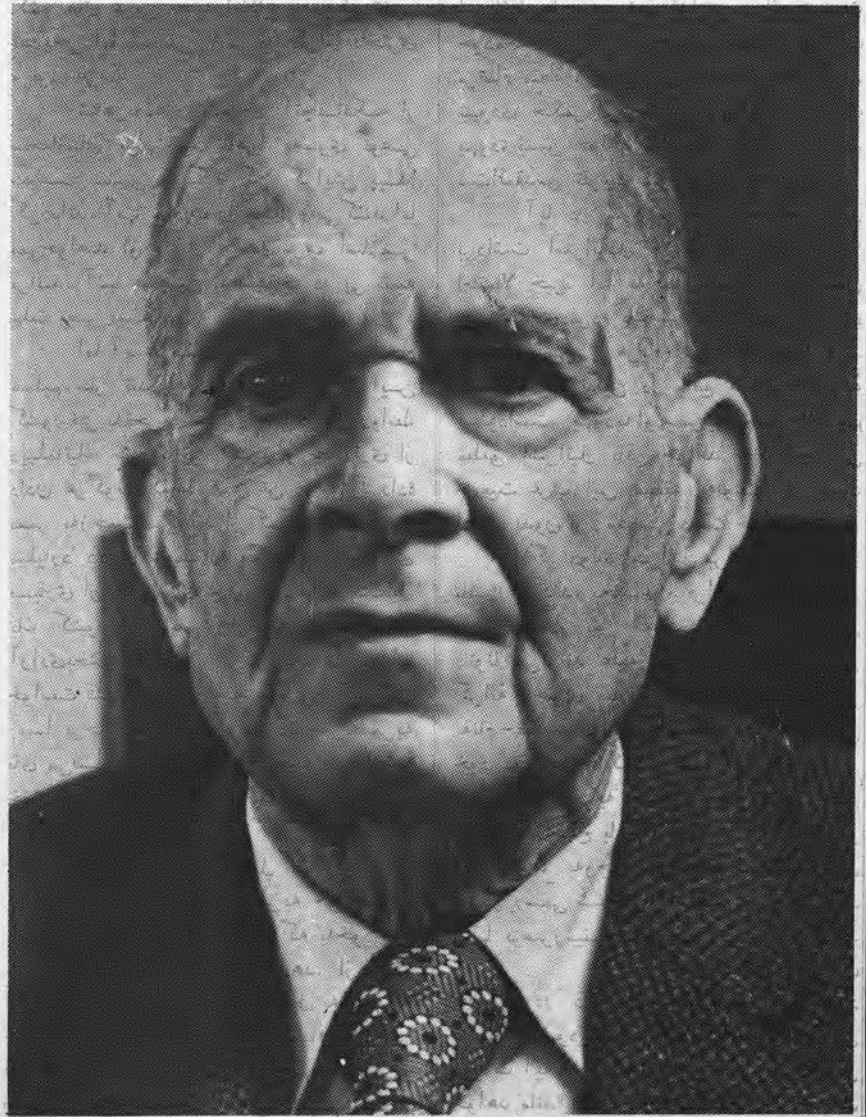
در پیمان صلح از بین رفتن علل دشمنی میان مصر و اسرائیل پیش‌بینی شده است: مصر سرزمین‌های اشغال شده در ۱۹۶۷ خود را پس می‌گیرد. از این جهت مصر تمام آنچه را که قانوناً طلب می‌کرده، به‌دست آورده است. اما برای به‌دست آوردن این حق قانونی، به از خودگذشتگی معنوی و ناگواری تن در داده است و با رسمی‌شناختن کشور اسرائیل در واقع متعهد شده است که هرگز علیه این کشور وارد جنگ و تجاوز نشود. اگر روابط عادی - در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، فکری و انسانی - میان مصر و اسرائیل گسترش پیدا کند، گامی در راه صلح برداشته شده است.

به‌قول بسیاری از ناظران مبادله‌مدارکی در مورد آینده سرزمین‌های اشغالی (به‌غیر از صحرائ سینا که تکلیف آن در خودپیمان روشن است) تنها به‌منظور سرووش گذاشتن برجسته ناگواری یک پیمان جداگانه صورت گرفته است، اما رابطه‌های کاغذی، پیمان‌ها و موافقتنامه‌هایی که درباره کرانه باختری (یهودیه و سمریه) به‌امضاء رسید مثل خود پیمان صلح مصر و اسرائیل به‌صلحی پایدار

گفت و شنودی طولانی
با سیدعلی شایگان، یار دکتر مصدق
و مرد مبارزه ۲۰ سال در تبعید

تندروی مذهبیون به ضرر انقلاب است

احزاب سیاسی، به جز آنها که از خارجی و رژیم سابق الهام می گیرند، باید آزاد باشند
جبهه ملی، نظر تعدیل زعمای مذهبی را تامین نمی کند.
جبهه دمکراتیک ملی راه درستی پیموده است.



بنا به قصد و نیت این مصاحبه در
تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ در تهران
با سیدعلی شایگان، یک چهره آشنا
است. نسل امروز او را در کنار دکتر
محمد مصدق به یاد دارد، نسل امروز با
مبارزات بی گیر او در ۲۰ سال تبعید، در
امریکا، با تشکیل جبهه ملی در خارج کشور
و با شور انقلابی که هیچگاه فرونشست،
روزگاری، بستگان و شاگردان و یاران او
در تهران به بند کشیده میشدند، چرا که
او آرام نمی نشست. روزگاری جبهه ملی که
خیال دوباره سازی و تجدید فعالیت داشت
به یارانش توصیه می کرد: نام شایگان را
مطرح نکنید، شاه از او خوشش نمی آید.
او که با کودتای ۲۸ مرداد در زندان
بود و ۳ سال را در محبس گذراند، یک
سال نیز در خانه و تحت نظر، در امریکا
به کار تدریس در دانشگاهها مشغول بود.
پیرمرد که تکیده و رنجور می نماید
- او همیشه باریک بود و نازک اندام - در
زندان نیز سختیها کشید که لاغرش کرد،
در همه ای این ۲۰ سال جانی نگرفته، و
همچنان تکیده مانده است. اینک پس از
۲۰ سال به ایران بازگشته است. در خانه
فرزندش درامیرآباد ساکن است، شاگردانش
و معتقدان راه دکتر مصدق، او را تنها
نمی گذارند. در یک صبح به دیدارش می-
رویم. دخترش نیز با اوست، به یاد می آید
چند سال پیش او و شوهرش را در ماسمی
برای تحلیل از فرج - همسر شاه - در
امریکا، به جهت اعتراض و داد و فریاد،
کنک خوردند و صدمه دیدند و ثابت کردند
از بستگان سیدعلی شایگان اند که به
استقامت و پایداری و مبارزه مشهور.

شایگان در لحظه ورود به ایران، که دومین روز پس از به‌تمر رسیدن انقلاب بود و به‌دیدار امام شتافت و دیداری از بهیشت‌زها داشت و ادای دینی به شهیدان انقلاب، در برابر موجی از شایعات قرار داشت که از پیش مسند شایسته او را برگزیده بودند: ریاست جمهوری، سؤال و جوابی در این مورد او را به‌میدان بحث و گفت‌ووشنودها کشاند و سوءتفاهمی در پی آن آیت‌الله شریعتمداری را به حمله به شایگان که از قولش نوشته بودند «ایران نمی‌تواند به سبک صدر اسلام اداره شود» بعدها شایگان در توضیحی پیرامون پاسخ آیت‌الله شریعتمداری به یاد آورد که مطالعات وسیعی در زمینه اسلام‌شناسی انجام داده است و اصولاً او یک شخصیت معتقد به مبانی مذهبی است و تماس با زندگی غربی، در تبعید، نه اینکه خللی بر او و ایمانش وارد نیاورده، بلکه او را سخت‌کوش‌تر کرده است.

اما اینهمه مانع از آن نیست که مانند همه آزادیخواهان از تندروی بعضی از مذهبپویان در رنج باشد، و آنچنان که از او برمی‌آید، پنهان نیز نمی‌کند - مثل خیلی‌ها! - می‌گوید:

تندروی مذهبپویان به زبان انقلاب و به زبان کشور است. همچنانکه تندروی غیرمذهبپویان، تصور نمی‌کنم جمهوری اسلامی تندرو باشد. بدبختانه تاکنون تعریف‌جامعی از جمهوری اسلامی نشده است. بعد از تعریف مردم باید تصمیم بگیرند. اصولاً باید در هر نوع حکومتی که قانون اساسی آنرا تصویب کنند، باید بیشتر به آینده توجه شود.

و درباره نقش رهبران مذهبی می‌گوید: من معتقدم نقش اساسی آنها، ترویج مسایل دینی و تقوا و عدالت و تحکیم امور اخلاقی است. دکتر شایگان نقش احزاب را در آینده سیاسی ایران، چنین می‌بیند:

احزاب سیاسی باید آزاد باشند (جز آن حزب‌هایی که از خارجی‌ها و از رژیم سابق شده الهام می‌گیرند) حسرف‌های احزاب را باید شنید و آنچه مردم می‌پسندند، باقی می‌ماند. اگر مردم نتوانند در احزاب جمع شوند؛ مسلماً نتوانند توانست. بر مسایل سیاسی و اجتماعی ایران به‌دقت پی ببرند و بی‌مردم باعث خواهد شد که ارتجاع و امپریالیسم سوءاستفاده کنند

هنوز نفسی به‌راحتی از پاسخ به آن سؤال که می‌گوید پاسخ به آن مشکل است، نکشیده که موضوع «جبهه‌دمکراتیک» و مانند ۲۸ مرداد با یک کودتا انقلاب را از میان بردارند. اگر در زمان دکتر مصدق مردم به مسایل اجتماعی و سیاسی از طریق احزاب و جمعیت‌ها، آشنایی داشتند، امریکا هرگز قادر نبود به این آسانی شاه را به سلطنت برگرداند و ۲۵ سال بر مردم چیرگی دهد.

جبهه ملی

و «جبهه ملی»، تشکیلاتی که به یادگار مانده از دکتر مصدق رهبر ملی ایران است. اما بسیاری آنها که معتقدند اصلاً نقشی ندارد و راه بجائی نمی‌برد، در آینده ایران چه نقشی می‌تواند داشته باشد، موضوعی است که اگر برای بسیاری از



سیاستمداران ما مطرح نیست، برای دکتر شایگان که از پایه‌گذاران آن بود و در سالهای مبارزه نیز با روشن فکهداشتن چراغ آن در بیرون از ایران، که با اجازه و توصیه دکتر مصدق انجام شد، همستگی خود را با آن حفظ کرد؛ مطرح است. شایگان نمی‌تواند به سرنوشت این جبهه بی‌اعتنا باشد، شاید از همین‌روست که انشعابهای تازه را به او منتسب کرده‌اند. اما او خود می‌گوید به انشعابها کمکی نکرده، بلکه سعی در آشتی گروه‌ها داشته که ممکن نشده است:

درباره جبهه ملی، پیش از این نظر خود را داده‌ام. متأسفانه در میان افراد این جبهه چنان اختلاف نظری موجود است

که فکر نمی‌کنم که فوراً بتوان همه‌ی آن اختلافات را از میان برد. بهتر است همه به‌مبارزه خود ادامه دهند، تا از وجود این پراکندگی‌ها رخنوتی در مبارزه روی ندهد.

می‌پرسم: «جبهه ملی از هدف دور نیفتاده، در جریانهای قویتر حل‌نشده است؟» با تامل و احتیاط و تفکیک روی هر کلمه پاسخ می‌دهد. آشکارا مواظب است درگیر نشود که:

گمان می‌کنم زعمای مذهبی احتیاج به جماعتی داشته‌اند که با تعدیل نظرات آنها کمکی به انقلاب اسلامی بکنند. تمام ملت ایران که پیرو زعمای مذهبی‌اند، نیاز به جمعیت‌هایی دارند که نظرهای مختلفی برای کمک به آنها پیشنهاد کنند، ولی از قراری که پیداست جبهه ملی این نظر را تأمین نمی‌کند و وظیفه خود نمی‌داند که پیشنهادهایی در تعدیل زعمای مذهبی مطرح کند.

ملی، را مطرح می‌کنم که هدایت متین دفتری، نوه دکتر مصدق، در سالمرگ جد خود تشکیل آنرا اعلام داشت و این جبهه بسیاری از روشنفکران و صاحبان آندیشه را گرد خود آورده، شایگان مثل همیشه بزرگان دوران دکتر مصدق و یاران او و مبارزان سیاسی، پیداست که عامل تجربه را در مبارزات سیاسی، پزاهمیت می‌داند، چون می‌گوید:

«آن جبهه، راه درستی برگزیده و تاکنون پیموده است. تنها نقطه‌ی ضعفش در نداشتن اشخاص و افراد صاحب‌نام است. پس از تشکیل این جبهه متین دفتری را ندیده‌ام. خیلی مایلم او را ملاقات کنم.

پیروزی انقلاب

پیرمرد، مبارز است. هنوز «انقلاب» در کلام او درخشش دارد. هنوز به مبارزه می‌اندیشد. ابائی ندارد که بگوید برای سرنگون کردن رژیم شاه حتی مبارزه مسلحانه را تشویق می‌کرده است. بنابراین، کلام او حجت است وقتی می‌پرسم: از راهی که تاکنون انقلاب پیموده، راضی هستید؟ و پاسخ می‌دهد:

انقلاب ایران در تاریخ جهان نظیر ندارد. ملت ایران با راهنمایی زعمای قوم چنان توفیقی به دست آورده است که پشت دول استعماری را لرزاند، مخالفت‌خارجی‌ها و استعمارگران و طرفداران داخلی آنها، همین تأثیر بی‌حد و حصر انقلاب ماست.

ولی باید در نظر داشت که انقلاب ایران توسط کسانی انجام شده است که بیش از ۲۵ سال تحت دیکتاتوری مطلق شاه سابق از هرگونه آزادی محروم بودند و از هیچگونه امکان برای بحث سیاسی بهره‌مند نبودند. اکنون که آزادی را به دست آورده‌اند، خواهند توانست به راه حل مشکلات خود پی ببرند. اگر نیروهای آگاه اجتماع همه کوشش خود را صرف بالا بردن سطح آگاهی مردم کنند، ارتجاع قادر نخواهد بود به آسانی به انقلاب ضربه بزند. عده مظلومان پیش از ستمکاران است و پیروزی - به عقیده من - سرانجام از آن مظلومان خواهد بود.

به این ترتیب سؤال این می‌تواند بود که «دولت مهندس بازرگان چگونه بوده است» او که پیداست، مثل همه‌ی مبارزان قدیمی احترام ویژه‌ی برای بازرگان فائل است. به سرعت جواب می‌دهد:

- دولت مهندس بازرگان تمام سعی خود را در خدمت انقلاب گذاشته است. در شرایط بسیار مشکلی که جامعه ما قرار دارد، کوشش کرده است تا مرهمی بر زخمهای اجتماع بگذارد، اما حدود اختیارات دولت معلوم نیست و زعمای امور نیز هنوز موفق به ارائه راه‌حلهای اساسی برای رفع مشکلات مردم نشده‌اند. امیدوارم با حسین-نبی که در دولت است، بتواند بر مشکلات فائق آید.

شایگان، پس از ۲۰ سال که به میهن بازگشته است، در کانون محبت تمام مبارزانی که سالها، فعالیتهای او را پی گرفته‌اند، از میزان نفرت و ترس از او خبر دارند، قرار گرفته. هم از اینرو مدام این و آن می‌رسند و با خبریم که دولتیان نیز، در نخستین روز معرفی به دیدار او آمده‌اند. ادای دین به پیری که سالها مشعل مبارزه را در بیرون از ایران روشن نگاهداشت. و او نیز ظاهراً با احتیاط عمل می‌کند، شاید بیشتر نه از آنرو که در پی منصبی است و می‌ترسد آن در خطر افتد. بلکه چون یاران خود را در مشکل نیفکند. بهر حال بسیاری سئوالاتی که او از کنارشان می‌گذرد، ولی در گفتگوهای خصوصی، سفره دل می‌گشاید. مثلاً وقتی می‌پرسم:

- حکومت مطلوب شما کدام است؟

پاسخ می‌دهد:

- حکومتی که در آن آزادی و استقلال ایران، تأمین باشد. آن جمهوری که مردم آن را از آن خود بدانند. یعنی حکومت مردم



بر مردم.

می‌پرسم:

- از اطرافیان امام که بیشتر در بیرون از ایران فعالیت داشته‌اند، کدام را می‌شناسید؟

ظرفه می‌رود که:

- هیچ‌دام. من تنها حضرت آیت‌الله خمینی را می‌شناسم و امید کلی دارم به بیداری و هوشمندی ایشان که رفع مشکلات می‌کنند.

یا درباره «هم‌پرسی» و اینکه «آیا نیازی به آن بوده» یا «این بهترین شکل بود؟» می‌گوید:

- رفراندوم، و نه همه‌پرسی که بجای آن استعمال شده، انجام شده، درباره آن هر حرفی بی‌مورد است.

تصور می‌کنم درباره قطب‌زاده و دکتر یزدی از میان اطرافیان امام که در امریکا فعالیت داشته‌اند که بهر حال نمی‌تواند از نظر او مخفی مانده باشد و هم بنی‌صدر که در کار جنبه ملی بوده و شایگان جنبه ملی را در خارج از ایران بنیاد نهاد و رهبری می‌کرد، سخن بگوید. اما نه لب باز نمی‌کند. شنیده‌ام در جایی گفته است «جاناب چون به شخص امام نمی‌توانستند نفوذ کنند، در هیات پیرامونیان ایشان ظاهر شده‌اند» و از این جهت ابراز نگرانی کرده بوده است. اما با من و برای چاپ و انتشار چنین چیزی را نمی‌گوید.

در مقابل، برای نیروی مردم اهمیت و تأثیر بسیار قایل است. از جمله وقتی سخن

از آینده ایران است که آیا خواهد توانست در میان جهانخواران «نه شرقی و نه غربی» باقی بماند، می‌گوید:

- من معتقدم ایران جزو بلوک غیرمتعهدها باید قرار گیرد و به هیچ یک از بلوک‌های شرق و غرب وابستگی نداشته باشد. این که بعضی می‌گویند این امری غیرممکن است، ناشی از ضعف عقیدتی آنهاست، نمی‌دانند که اگر ملتی با آگاهی به امور خود مسلط شود، هیچ نیروئی در جهان نیست که آن را وابسته خود کند.

کردها، بلوچها

از میان مسایل روز، پیش از مصاحبه گفته است باید اطلاعات دقیق داشت و سخن گفت «حال آن که اطلاعات من در حد مطالب روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون است»، با اینحال به مساله کردها و ترکمن‌ها علاقه‌ی نشان می‌دهد. پس می‌پرسم «اصولاً با مساله خودمختاری چطور روبرو می‌شوید، و اگر ماجرا با مذاکره حل‌وفصل نشد و به درگیری رسید...؟» می‌گوید:

- با خودمختاری موافقم، با تجزیه بی‌هیچ وجه موافق نیستم. هرایرانی با زبان و ادبیات بی‌نظیر فارسی و واحد جغرافیائی و اقتصادی و سیاسی از دوران باستان با سرافرازی زیسته و خواهد زیست و هیچ ایرانی اصیل و شرافتمندی به تجزیه ایران تن در نخواهد داد. قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی که در قانون اساسی فعلی پیش‌بینی شده، با اصلاحاتی خودمختاری نژادها را تأمین خواهد کرد. و نقشه اجانب را که خواهند تجزیه ایرانند نقش بر آب خواهد کرد. باید به خواسته‌های آنان، به فرهنگ آنان توجه شود و در هیچ حالتی توسل به زور جایز نخواهد بود، که تخم تفرقه و تجزیه کاشته می‌شود و به دست بدخواهان مستمسکی می‌دهد تا مردم را بشورانند و به انقلاب صدمه بزنند. بنابراین باید به اقلیتهای ملی حق اداره امور و اشاعه فرهنگ خود داده شود. در يك حکومت آزاد حق هیچکس را نباید زیر پا گذاشت. اگر درمداکرات نیز مسایل لاینحلی بوجود آمد بهیچوجه نباید به زور و جنگ متوسل شد، باید به روشهای مسالمت آمیز در پی حل ماجرا بود.

بعداز کودتای ۲۸ مرداد که یاران و اعضای کابینه‌ی مصدق به زندان افتادند، می‌دانیم که، دکتر شایگان و شاپور بختیار در يك سلول ماهها در زندان بودند.

سیتی زن



سیتی زن همیشه با زمان پیش می‌رود.
از دوریابی و طرفت و وقت
شد و است.

وقتی شما می‌گوئید ساعتی با قطر کم را ترجیح می‌دهید
ساعت‌های کوآرتز ما فوق‌ظریف سیتی زن با زیبایی خیره‌کننده
و وقت فوق‌العاده را در نظر بگیرید.
وقتی شما می‌گوئید به ساعتی با آخرین مدل نظر دارید
پاسخ شما ساعت‌های مچی کوآرتز سیتی زن است
که چون جواهری زیبا می‌درخشد و قلبی از
کریستال دارد.

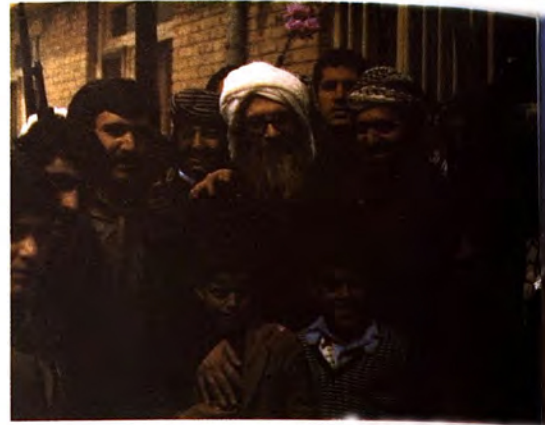
- * کوآرتز غواص
- * کوآرتز براسله
- * کوآرتز مولتی آلارم
- * کوآرتز، مافوق ظریف

سیتی زن های خاص
برای شهروندان خاص
سیتی زن



CITIZEN





▲ - شیخ عزالدین رهبر مذهبی-سیاسی کردستان در پایان یک سخنرانی در میان جمعی از طرفدارانش

گفت و گویی
با شیخ عزالدین حمینی
رهبر مذهبی سیاسی کردستان

خلق کرد تمامی خواستهایش را میخواهد

سردشت - عوامل توطئه گر در فعالیتند.
باید هوشیار بود تا خودمختاری راه درازی
در پیش است.

◀ جوانکان کرد نیز خود را برای کسب خود
مختاری آماده می کنند.

مردم بانه در راه پیروزی و کسب مختاری،
در یک اجتماع دستها را به علامت پیروزی
بلند کرده اند. آیا این خنده ها بر چهره ها
بایدار خواهد ماند؟

سنندج - محله حاجی آباد - خرابی هائی که
شلیک خمپاره بردر و دیوار خانه های
مردم به بار آورده است



گفت و گوئی
با شیخ عزالدین حسینی
رهبر مذهبی سیاسی کردستان

خلق کرد تمامی خواسته‌هایش را می‌خواهد

جهانگیر محمدزاده

نظر شما درباره فراندوم و قانون اساسی و حکومت ایران چیست و اساسا چه نوع حکومتی در این دوره برای ایران لازم است؟
به عقیده من بهتر آن بود که قبلا دولت یعنی دولت موقت، مجلس موسسان را تشکیل می‌داد و پیش‌نویس قانون را تدوین می‌کرد و به مردم عرضه می‌داشت تا مردم بعد از مطالعه آن و آگاه شدن از مفاد و کم و کیف آن، به آن رای می‌دادند. که در آن شرایط هم باز در اکثریت می‌بود.

بعقیده من اگر این حکومت اسلامی همان حکومت صدر اسلام باشد، یعنی حکومت علی یا عمر باشد، من حکومت علی و عمر را عادلانه می‌دانم، و اگر ما همان اصول حکومت آنها را با روش نوین بتوانیم پیاده کنیم، یعنی آنرا با شرایط زمان و مطابق با تکامل جامعه هماهنگ کنیم، مشکلات و مسائل ما حل و فصل خواهد شد، یعنی اگر روح اسلام را، به آن نحوی که من می‌شناسم پیاده بکنند، آنها که حتی با آن موافق نیستند می‌توانند برادرانه و آزادانه زندگی بکنند، چون می‌بینم حتی در دوران خلافت عباسی که اسلام بطور مسلم الوده بوده و دیگر خلوص و سادگی اولیه را نداشته، تمام اقلیت‌هایی که در آن دوران زندگی می‌کردند، همه آزادانه افکار خود را حتی گاهی با خلیفه در میان می‌گذاشتند و با او مباحثه می‌کردند، و حتی نظر او را رد می‌کردند. به عقیده من چنانچه قرآن می‌فرماید اگر اه در دین نیست، و باید مردم از راه آزادی عقاید را بپذیرند و من عقیده‌ام این است که نباید بر سر عقیده هیچ‌کس را توبیخ کرد، چه رسد به اینکه به او فشار آورد. ولی باید آنکس که عقیده‌اش را صحیح نمی‌دانیم، از طریق مباحثه و مذاکره نسبت به هدایت و ارشاد او کوشش کنیم.

افکار و عقاید به نظر من مانند کالا است، هر کس باید در بازار کالای خود را عرضه کند، و آنچه پسندیده‌تر است زودتر خریدار خواهد داشت، و پذیرفته خواهد شد، و آنچه مورد توجه خلق نباشد، تقاضا هم نخواهد داشت و طبعاً مردم از مصرف آن خودداری خواهند کرد. نه اینکه ما بخواهیم کسانی را که کالائی دارند نگذاریم که کالای خودشان را عرضه کنند و بازار را فقط در انحصار کالای خودمان درآوریم. به نظر من این تحمیل است و اشتباهی است که باید از آن پرهیز کرد.

به عقیده من اگر حکومت اسلامی، آنطور که من تصور می‌کنم - اسلام واقعی - برقرار شود همه می‌توانند در درون ایران

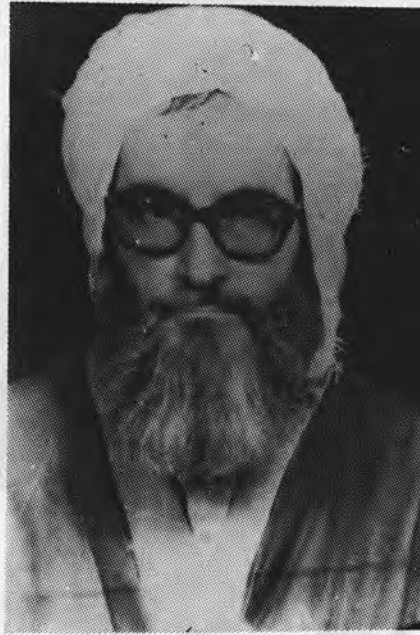
در آسایش زندگی کنند، اقلیت‌های زرتشتی و بهائی. و حتی اشخاصی که اساساً مذهب هم نداشته باشند باید بتوانند در آن زندگی کنند. ولی اگر شکل حکومت تغییر نکند، و با حقوق خلق‌ها و ملت توجه نشود، خفقان به صورت و شکل دیگری بوجود خواهد آمد، که قطعاً در آن حالت مبارزه ادامه پیدا می‌کند. البته مبارزات باید سیاسی و مسالمت‌آمیز باشد و قهر در کار نباشد، چون مبارزات قهرآمیز کمتر به نتیجه می‌رسد. سیاسی و مسالمت‌آمیز به این معنی است که باید در درون خلق و به خلق بفهمانیم که ستم چیست و حقیقت کدام است. یعنی اگر خدای نخواسته حکومت دیکتاتوری پیاده بشود و جای حکومت سابق را بگیرد، مسلم

تنها وقتی به نتیجه می‌رسد که همه ما اعم از کرد و آذربایجانی و فارس و بلوچ و عرب و ترکمن همه دست به دست هم بدهیم برای ایرانی آباد و آزاد. در آن صورت همه خلق-های ایران خواهند توانست به حقوق حقه مذهبی و ملی‌شان برسند.

علت مقاومت دولت را در دادن خودمختاری به خلق کرد در چه می-بینید؟

شیخ‌عزالدین - به عقیده من اساساً آنجا که این مسئله خودمختاری بعنوان یک مسئله تازه برای دولت مطرح است و خود را با آن روبرو می‌بیند، باید گفت که هنوز کاملاً مسئله را درک نکرده است و به همین دلیل در نظرش بسیار بزرگ جلوه می‌کند. این را خودمان بطور فردی هم می-توانیم توجیه بکنیم، چون همه ترس‌ها در این است که انسان آگاهی ندارد شماراهی را که قبلاً نرفته‌اید از آن بیم دارید، بیم دارید که این راه به کجا می‌انجامد و طبیعی است هرگاه انسان آگاه شد در مسئله‌ای ترس از او زایل می‌شود. به عقیده من چون دولت از این مسئله سردر نباورده و رژیم سابق هم این فکر را همیشه به مردم تلقین کرده که ایران ایرانستان خواهد شد، روحیه بدی در این زمینه وجود دارد. احساس من این است که در اعماق قلب هیات حاکمه اشتباه وجود دارد که مبادا آن سخنی که گفته شده تحقق یابد. باید بگویم که هنوز معنی خودمختاری و تفاوت آنرا با تجزیه-طلبی درک نکرده‌اند. در صورتی که روزی

خودشان توجه بکنند و ببینند که معنی خودمختاری خیلی ساده است، ایالات متحده آلمان فدرال و سوئد که کشور کوچکی است همه با هم زندگی می‌کنند و با توجه باینکه حقوق ملی ملت‌های گوناگون همه این-کشورها محفوظ است. پس باید ببینند که ما کشورهایی داریم که فدرال هستند و بدون اینکه ارتش را بکار ببرند توانسته‌اند در کنار هم زندگی بکنند. و فقط آن روزی که خواست همه خلق‌های ایران تحقق بیابد، قطعاً جایی برای پای بیگانه نخواهد بود. چون وقتی مردم بحق خودشان برسند و نیازی نداشته باشند و گله‌ای نداشته باشند و نارضایتی نداشته باشند اجازه بهیچ کس نمی‌دهند که در کار آنها دخالت کنند ولی وقتی که من مورد ستم قرار گرفتم و شما که جواب نداشتید و زور گفتید برای حق خود به تلاش خواهیم افتاد. من قاطعانه در اینجا بقیه در صفحه ۳۷



اگر شکل حکومت تغییر کند و با حقوق خلق‌ها توجیه نشود، خفقان به شکل دیگری بوجود خواهد آمد ما در این مقطع تاریخی به حکومتی احتیاج داریم که بخواسته‌های مردم توجه داشته باشد اگر خدای نخواستہ حکومت دیکتاتوری پیاده شود باید به مردم بفهمانیم که این حکومت دیکتاتوری است من قاطعانه می‌گویم ما تجزیه طلب نیستیم وقتی انسان اعمال ارتش را در کردستان و ترکمن صحرا نظاره می‌کند، به یاد رژیم سابق می‌افتد

فرد در درون جامعه زندگی کند و در جامعه حل شود و همه چیز برای جامعه باشد و افراد سعادت خودشان را در خدمت به جامعه بدانند نه اینکه از جامعه در راه مقاصد فردی بهره-برداری بکنند. ناگفته نماند که ما در این مقطع تاریخی واقعا احتیاج داریم در ایران حکومتی روی کار بیاید که به خواسته‌های مردم توجه داشته باشد و حقوق مردم را در نظر بگیرد.

یعنی حقوق همه طبقات و اقشار را دربر بگیرد تا بعد از این پنجاه سالی که در زیر رژیم طاغوتی نمی‌توانستیم نفسی براحتی بکشیم، اکنون بتوانیم آزادانه نفس بکشیم، نه اینکه خدای نخواستہ دیکتاتوری به دیکتاتوری دیگری مبدل شود. و فقط شکل حکومت تغییر بکند. باید محتوای حکومت تغییر کند بطوری که حکومت مردمی و برای مردم و در خدمت مردم باشد. و ما باید در این جهت تلاش کنیم و این تلاش

باید آنرا به مردم بفهمانیم که این حکومت دیکتاتوری است اگر چه رنگ مقدس مذهبی دارد. این کار باید از راه سیاسی انجام گیرد، یعنی ملت‌ها و خلق‌هایی که در ایران زندگی می‌کنند، برای کسب حقوق مذهبی و ملی خود نباید در مقابل یکدیگر اقرار بگیرند، یا قرار داده شوند که در نتیجه شیعه با سنی بجنگد و ترک با کرد. همه باید تحمل عقاید یکدیگر را داشته باشیم. همه باید احترام به اهداف یکدیگر را حفظ کنیم و همه باید دست بدست هم بدهیم. در آن صورت اتحاد محاصرانیرومندی خواهد بود بر دور تا دور ایران که هیچ قدرت خارجی نتواند در مملکت ما نفوذ کند. خداوند به پیغمبر (ص) می‌فرماید «یدالله و ان جماعته» یعنی دست خدا با توده مردم است، یعنی هرگاه توده مردم با هم بودند خدا آنها را یاری خواهد کرد. و ما به امید آن روزی هستیم که جامعه پیروز شود و

رمان دایی جان ناپلئون ایرج پزشک‌زاد - همه‌ی سروصدایی که به پا کرد به کنار - یک رمان اجتماعی و سیاسی است. شاید به نظر برسد که امروزه روز وقت مناسبی برای مطرح کردن این کتاب ظاهرًا فکاهی و طنزآمیز نباشد چرا که مسائل بسیار عمیق و مبهمی در مملکت میگذرد. اما گمان میکنم اتفاقاً همین روزها باید درباره‌اش نوشت و صحبت کرد، چرا که تا پارسال مطرح کردن این نکته که رمان دایی جان ناپلئون قصه‌ی دوران مصلحت و غم‌انگیز رضاشاهی است و دایی جان در حقیقت تمثیلی است از باد و بروت و عظمت صوری و دروغین رضاشاهی، امری مجال بود.

روایتی از دایی جان ناپلئون در سالهای ۱۳۱۹ و ۲۰ میگذرد و سرگذشت دایی جانی است که آرام آرام از حیطه‌ی حقیقت و عالم عقل و منطق درمیگذرد و گرفتار جنون خودگننده‌بینی، تصویبری جعلی از گذشته‌ی خود می‌سازد که هرچند اسباب ریشخند اطرافیان است، اما رفته‌رفته باور خودش می‌شود و در این باور چنان با می‌فشد و چنان باد درباد کند که حجم شخصیت خود می‌دمد که عاقبت منفجر می‌شود و قدم در راهی جنون و مرگ می‌گذارد.

این قصه در زیر ظاهر و پوسته‌ی سراسر هنالی - و گاه جلالت خود، اشاره به دورانی دارد که اگر من‌وسالی داشته باشیم شاید آن بوده‌ایم و گرنه چگونگی‌اش را در خاطرات والدین و مطالب جراید و تازیچه‌ها می‌توانیم دنبال کنیم و این تصادفی نیست که سالهای وقایع قصه، سالهای حقیقی همان دوران است، چرا که دایی جان ناپلئون خود نقوه‌ایست از رضاشاه و دوران او.

دایی جان را در اوایل قصه به صورت موجود سبب و منطقی می‌بینیم که گروهی از بچه‌ها را به صنف کرده است: «دایی جان که مثل فرماندهان بازداشتگاههای استیران جنگی در مقابل صف ما ایستاده بود شروع به صحبت و تهدید کرد، او «به علت ارشدیت سنی یا به علت طبیعت و خمیره خودش بود که بعد از مرگ پدر خود را بزرگ خانواده می‌دانست و آنچنان این بزرگی را به کرسی نشانداده بود که این خانواده نسبتاً بزرگ بدون اجازه او حق آب خوردن هم نداشتند، و قصه با بسط شخصیت این موجود شروع میشود که در اصل وجود ناچیزی است: و گویا در زمان محمدعلیشاه در ژاندارمری آن زمان درجه نایب سومی داشت و داستان

جنگها و مبارزات او را با سارقین و اشرار هر کدام از ما چهل پنجاه دفعه شنیده بودیم. او در طول قصه گرفتار مالیخولیایی می‌شود که بعد حقیقی حوادث را تغییر می‌دهد و ماجراهای ناچیز به صورتی غریب در ذهن او نمایان می‌شوند: «هریک از این ماجراها عبارت از زدو خورد دایی جان به اتفاق پنج‌شش ژاندارم با اشرار و دزدهای سرگردنه بود که در قصه کازرون یا ممسنی اتفاق افتاده بود، اما به مرور زمان کم‌کم عده متخاصمین زیادتر و جنگها خونین‌تر میشد. مثلا جنگ کازرون دایی جان در آغاز عبارت از زدو خورد دایی جان و پنج ژاندارم با اشرار و محاصره شدن آنها بوسیله ده‌دوازده نفر از اشرار بود، ولی بعد از دوسه سال جنگ کازرون به جنگی خونین مبدل شده بود که در حدود صدوپنجاه ژاندارم بوسیله چهار هزار نفر از اشرار، البته به تحریک انگلیسها، محاصره شده بودند. این تلقی چقدر شبیه تاریخ فتوحات و مبارزات داخلی رضاشاه است و یادآور همه‌ی آن باد در بوق دمیدن‌های مورخین دروغزن دستگاش که اتفاقاتی نظیر سرکشی شیخ خزعل و سرکوبی السوار و شکست اسمعیل‌آقای سمیتقو را به صورت نبردهای عظیم و سراسر غرور و اشک و خون و حماسه عرضه کردند. همین کارچرخان‌ها و تعزیه‌گردانان بودند که ابتهی چنان جعلی از پهلوان کودتا ساختند که سخت باورش شد و گمان کرد علی‌آباد هم شهری است. آوازه‌ی خشم و هیبتش چنان پیچید که معروف شد کسی دل‌انرا ندارد توی چشم‌هایش خیره شود و نگاه کند. عین دایی جان که چنان سرسیامک کوچولو فریاد می‌کشد که بچه خودش را خیس می‌کند! از طرفی جاه‌طلبی‌ها و کینه‌جویی‌های نزدیکان دایی جان - از جمله آقاخان، پدر راوی قصه - همانقدر در باد کردن دایی جان موثر است که در ترکاندن او. مثل اول قصه، جایی که دایی جان کرم توصیف صحنه‌ی حساس یکی از نبردهای خیالی خود است و صدای مشکوک و خطرناک از اوج قهرمانی به زیرش می‌کشد و در حقیقت همین شیشکی طبیعی است که تا به‌انهدام دایی جان کارساز و موثر می‌افتد و علت‌العلل فتی او می‌شود. فی‌الواقع اگر عظمت دایی جان به‌یادى بند باشد، شکوه مقوایی دوره‌ی رضاشاهی هم به‌چنان سادگی جارو می‌شود که در انتهای شهریور ۱۳۲۰ اثری از آثار آن دم‌دستگاه بجا نمی‌ماند. تیر خلاص راهم همان سینه‌بندی شلیک می‌کند که از زده‌ی خاطر هتک ناموسش است و در

کمین نشسته تا به وقت تلاقی کند، و می‌کند. یعنی کمال ارتش ظفرنمون را به‌اشاره‌ای مرخص می‌کند و حاجی‌خلاص. باز عینا نظیر آقاخان قصه که از توهین دایی جان کینه به دل می‌گیرد و تا تلاقی نلند آرام نمی‌گیرد و تهدید می‌کند «یک جنگ کازرونی بهش نشان بدهم که حظ کند». و در اجرای آن دایی جان را با ترساندن از انتقام‌جویی انگلیسها به دیوانگی می‌کشاند.

تبار ناچیز دایی جان، او را وامیدارد تا مرتبته خیالی و افسانه‌یی برای جدش برآورد، برای آدمسی که در حقیقت «در زمان ناصرالدین‌شاه معمارباشی بود و از پول خشت و اجر مردم به‌نان و ابی رسیده بود. یک روز بانصد تومان پیشکش برای ناصرالدین شاه فرستاد آنوقت ناصرالدین‌شاه به خودش یک لقب هفت سیلابی داده که یک‌بار معمارباشی شد استسقاءالسلطنه و پسرش هم یک لقب شش سیلابی گرفت مثل استفسارالملك... بعد اینها یک باره از امروز به‌فردا شدند جزو آریستوکراسی مملکت، اما آنکه جعل تبار می‌کند ناچار است گذشته‌ی طبیعی‌اش را انکار کند و خود را بچسباند به چایی در دور دست صعب‌الحصول. اینطور است که رضاخان اسم پهلوی روی خودش می‌گذارد تا برسد به یارت‌ها و بهیل‌های کم‌شده در ایام باستان. او که برخلاف دیگر سلاطین ایران از ایلی برخاسته است تا نقطه‌ی رجوعی داشته باشد ناچار تنهایی‌اش را با تبلیغ عنعنات ملی و تجدید حیات مومیایی ایران باستان چیران می‌کند و در این ایصال زور کی یکمرتبه عمارت‌های دولتی تهران به‌ستون‌های تخت جمشید آراسته می‌شوند و به‌تلافی، یادبودهای زمان قاجاریه کن‌فیکون می‌گردند: «من نمی‌دانم عدل مظفر را به امر شاه از بالای در مجلس برداشتند یا برای ملت، در آخرای سید نصرالدین استقامت خیابان دلیل بود و آن دلیل علیل برخرابی دروازه‌ها، بعضی اروپائیان افسوس خوردند و آثاری بود از طرز معماری و خوش تناسب افتاده بود» و این را حاجی‌مخبرالسلطنه می‌نویسد که خود از ازار همان دستگاه بوده است.

ولی همه‌ی آکنده‌نمایی‌های دایی جان به‌خاطر پوشاندن حقارت حقیقت است و گمان می‌کند با جعل و تحریف می‌تواند واقعیت را تصحیح و مناسب کند. او که قبلاً در فوج قزاق کلنل لیاخوف خدمت می‌کرده و ظاهراً در یه‌توب بستن مجلس هم کارهای بوده - نظیر رضاخان که قبلاً قزاق بود و با

مشروطه طلبان هم چنگید - در مشروطیت
چهره عوض می کند و در دنیای خیالی خود
از مصادر آزادی طلبان می شود: «من درست
است که جزء فوج قزاق بودم ولی به ارواح
پدرم اگر یک گلوله از تفنگ من شلیک
شد... غروب همان روز که ملک المتکلمین
و میرزا جهانگیرخان و سایر مشروطه خواهان
زا بردند باغشاه، محمدعلی شاه وقتی از جلوی
صف ما رد میشد فریاد زدم قربان اشتباه
می کنید، اینها مردم پاکی هستند...» یاد
نطق رضاشاه در مجلس شورای ملی به خیر:
«با کمال مسرت اولین مجلس زمان سلطنت
خود را به توفیق و عنایات سبحانی افتتاح
می نمایم. امیدواری کامل داریم که نمایندگان
ملت در تامین سعادت و تهیه وسیله آسایش
عموم با اجرای نیات خیریه توفیق خواهند یافت»
اما از قصه ی سالهای قزاقی و مسلسل کشی
رضاخان و مقابله اش با مشروطه طلبان در هیچ
تاریخ رسمی خبری نیست که نیست.



علاقه ی دایی جان به ناپلئون از آغاز
قصه مشخص می شود. جایی که مظهر جنون
عظمت طلبی اش را در وجود او سراغ می کند:
«دایی جان از جوانی عاشق ناپلئون بود...
و او را بزرگترین فیلسوف، ریاضی دان
سیاستمدار، ادیب و حتی شاعر می دانست»
و هرچه قصه پیشتر می رود استحال کامل تر
می شود، طوری که در انتها دایی جان ناپلئون
تمام عیاری از آب درمی آید با سرنوشت و
حالاتی مشابه و مطابق النعل بالنعل. هرچام
که تفاوتی سراغ می کند به زور سعی میکند
وقایع را طوری اصلاح کند که
جور در بیاید. مثل آن جایی که قرار
است از جانب امپراطوری انگلیس بیایند
و دستگیر و تبعیدش کنند که از خانه
بیرون می آید تا واکسی سر کوچه را که
گمان می کند جاسوس آلمانی هست بتاراند
تا مانعی در ورود انگلیسیها نباشد!

این استحال ه غم انگیز و خنده دار
در حقیقت ریشه در سنت طنز و لطیفه سازی
فرنگی دارد. سنتی که در آن مجانین اغلب
گمان میکنند ناپلئون بناپارت اند و در
تصاویر هم آنان را با همان کلاه معروف
ناپلئونی ترسیم می کنند. اما تصادف با مزه ای
باید رخ داده باشد که استحال ه ناپلئونی
را در رضاخان هم ببینیم: در صفحه ۳۵ کتاب
تاریخ پهلوی اثر مرحوم عبدالله خان امیر
طهماسب، یک شب نامه با امضای «جامعه
انتقام ملی» چاپ شده که در آن موقعیت
و مشکلات سردار سپه با موقعیت ناپلئون



۱۱- امپراطور فرانسه، از هر حیث سر باز بود - دوست داشت او را بیشتر از هر چیز، یک سر باز، اند



۱۲ - شاهنشاه ایران، از خانواده ای سر باز بود در تهران هرگز لباس سر بازی را از تن بیرون نیاورد

قیاس شده است!

ولی جایی که رضاشاه و دایی جان
ناپلئون، در عین حال، شباهت تام و تمامی نیز
بایکدیگر پیدا می کنند جایی است که هر دو
از خوف انگلیسیها به آلمان نازی آدولف
هیتلر پناه می برند.

دایی جان که از رسیدن انگلیسیها
خودش را باخته سعی می کند با آدولف هیتلر
روابط حسنه برقرار کند و نامه ی مفصلی
برای او می نویسد: «به حضور مبارک عالیجناب
آدولف هیتلر دامت شوکه پیشوای بزرگ
آلمان، بعد از عرض ارادت و احترامات فائقه
به عرض آن عالیجناب معظم می رساند...»
والخ تا برسد به انتهای نامه که «... هایل
هیتلر!».

رضا شاه هم در همین خوف مشترک
است که در سایه ی آلمان هیتلری دنبال
حفاظ و جان پناه می گردد و بادعوت مهندسین
و معماران و فن شناسان آلمانی می کوشد
سپری فراهم آورد تا در قبال قهر و تنبیه
انگلیسیها در امان ماند، و آثار این جستجو
به شکل صلیب شکسته های عظیم در سقف
ایستگاه راه آهن تهران هنوز باقی مانده
است.



دیگر قهرمانان قصه دایی جان ناپلئون
عموما - جز در ریاکاری - در این نکته
مشترک اند که هر یک سعی می کنند در
مرتبتی بالاتر و والاتر از مرتبت حقیقی خود
ظاهر شوند و در این کار چنان موفق می
شوند که خود در چاله ای که کنده اند
سرنگون می شوند. ترفیعی: که به خودشان
می دهند و قالب دروغینی که بر اندام خود
می پوشند روی دیگر این سکه است که
فاجعه را نه تنها به شخص دایی جان که به کل
افراد جامعه ی کوچک باغ اشرافی خانواده ی
دایی جان سرایت می دهد. مثلا مش قاسم
نوکر دهاتی «مدل کوچک شخصیت دایی جان»
است و سعی می کند با همراهی خیالی خود
در حوادث جعلی زندگی دایی جان رابطه اش
را محکم کند. دایی جان سرهنگ که برادر
دایی جان ناپلئون است: «درواقع سرهنگ
نبود و درجه سرگردی داشت که آن موقع
یاور می گفتند ولی از چند سال پیش یعنی
از وقتی که بحساب خودش استحقاق ترفیع
پیدا کرده بحکم ضمنی دایی جان ناپلئون که
داداش سرهنگ صدایش زده بود همه
خانواده او را سرهنگ خطاب می کردند.
شاپور، پسرش که: «مادرش تا
هیجده سالگی دستش را می گرفت و از خیابان

اختر و مشقاسم - هرچند که بازرگان وصلت کرده است، و مادر اسپیران که هیچ ابایی ندارد در جمع بزرگان و ریاکاران بلندبکوبید که شوهر مرحومش اوایل عمر مقنی بوده و بعدها دکان کله‌پزی داشته است.



برگردم به شروع مبحث که قصه‌ی دایی‌جان: ناپلئون قصه‌ی رضاشاه و دوران رضاشاهی است. دوران ارزش‌های قلابی و باد شده‌یی که به بادی بنداند و هر شوکت و عظمتی جعلی و بی‌پایه و طبل توخالی است. خانواده‌ی دایی‌جان به باد و بروت الکی او قائم‌اند و در حقیقت خانه‌روی شن ساخته‌اند، چرا که با رفتن او از هم می‌پاشند و هر یک از گوشه‌یی فرا می‌زنند و از «اتحاد مقدس خانوادگی» اثری بجا نمی‌ماند. شاهد از کتاب خاطرات و خطرات می‌آوزم که دروغ‌های سوم شهریور ۱۳۲۵: «سرلشکر کوبال گفت متحیرم. برای یک شب هم آذوقه‌ی سفر نداریم. نمایش و کلاه و رژه در بساط آراسته دیگر است و تدارک میدان جنگ دیگر». و این در پوست شیر رفتن‌ها رسم رایجی است که از نوک هرم شروع میشود و به تقلید تا به پائین آن می‌رسد، قصه‌ی دایی‌جان و مشقاسم مثال زنده‌ی از صدر تا ذیل این شیوه است. اما اگر از دیگر رجال همین دوره بخواهیم شاهد بیاوریم، تنها کافی است به ذکر چند عنوان از کتاب «زندگانی آقای سیدضیاءالدین طباطبائی» (چاپ ۱۳۲۲) اکتفا کنیم: «ملاقات آقای سیدضیاءالدین با نیکلامیراطور روسیه!»، «سید ضیاءالدین به سخنان و گفتار آتشین لنین گوش می‌دهد!»، «سید ضیاء - الدین رضاخان را به قرآن قسم می‌دهد». «آغاز مخالفت دولت انگلستان با دولت آقای سید ضیاءالدین!»، «هجرت از وطن». «سید ضیاءالدین کشاورزی می‌کند». «سیدضیاءالدین درحال کندن چاه!». و باقی حکایت، حکایت زوهای است که در سطل رنگ افتاد و گمان برد که طاووس علیین شده است. در این عرصه‌ی وقاحت و دروغ‌زنی و خودگنده‌بینی، لحظه‌ی وقوفی در کار نیست و کسی به طیب خاطر و دریافت، از این خواب گران بیدار نمی‌شود. شاید مگر در مورد اسدالله‌میرزا که از آغاز تنها شخص واقف جمع و وجدان بیدار قلمه است. هرچند که او خود نیز در متن انحطاط و بی‌ایمانی محض، سافرانسیسکو سافرانسیسکو گویان حتی حرمت عشق را به‌هزالی انکار و بی‌اعتبار می‌-



۹- شل و کلاه ناپلئون در تاریخ شهرت دارد. اغلب ناپلئون شغل میبوشید



۱۰- رضاشاه، دو نوع شغل عوض کرد تا این شغل را انتخاب نمود

سورش می‌داد» لقب «پوری نابغه» دارد. نایب تیمورخان مفتش در نقش یک شلرولک هولمز تمام‌عیار ظاهر می‌شود که به قول رئیسش «سیستم غافلگیری او توی فرنگ هم شهرت دارد» و اسپیران غیاث‌آبادی معاون او سعی می‌کند جلد دوم مافوق خود باشد. شیرعلی قصاب که مرتب کلاه‌سورش می‌رود در قالب یک غول غیرت و غرور فرو رفته است و خانم عزیزالسلطنه که عمری از او گذشته است، به اشتباه، گمان می‌کند بسیار جوانتر و زیباتر از آن چیزی است که دیگران یقین دارند و شوهرش دوستعلی‌خان در جلد اسدالله‌میرزا و اسدالله‌میرزا در جلد کازانووا‌ی محلی دنبال شکار خانگی سگ‌دو می‌زنند و راوی خردسال قصه، درجات عشقش را هیچ کمتر از عشق مجنون به لیلی نمی‌داند.

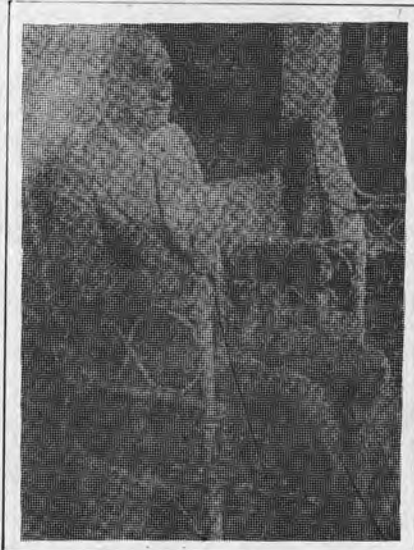
دستمایه‌ی اصلی روابط این موجودات، ریاکاری مطلق است: آفانجان با دورویی و ظاهرسازی قاپ دایی‌جان را می‌دزدد تا کلک ته‌مانده‌ی عقلش را بکند. اسپیران غیاث‌آبادی به‌هوا‌ی دفع ضرر خود را به دروغ عنین قلمداد می‌کند. دایی‌جان و مشقاسم یک‌ریز قصه‌های پرت و پلای غلو شده تعریف می‌کنند. دوستعلی که یک خیانت‌پیشه‌ی ناموفق است دائماً قسم دروغ می‌خورد و عیالش، نظیر طاهره عیال شیرعلی از هیچ دوز و کلکی کوتاه‌هی نمی‌کند. دکتر ناصرالحکماء جراحت دوستعلی را رخمی خطرناک قلمداد می‌کند و مرد هندی که گمان می‌رود جاسوس انگلیس‌ها باشد، جاسوس آلمانی‌ها از آب درمی‌آید.

اما اشاره اصلی به جامعه‌ی حقیر و منحطی است که حقه‌بازی تنها شکل رایج در رابطه‌ی میان افراد آنست، بورژواهایی که الگوی آریستوکراسی و اشرافیت مضمحل نسل قبل را دودستی چسبیده‌اند و در تنازع بقای دلخراشی، هیچ ارزش و حرمتی - حتی حرمت عشق - از آسایشان در امان نمی‌ماند. راوی قصه می‌گوید: «طوری شده بود که همه ماجراها و آدم‌ها وارد عشق معصوم ما شده بودند حتی شیرعلی قصاب... یعنی من وقتی به لیلی فکر می‌کردم دنباله منطقی فکرم به دوستعلی خان و توطئه عزیزالسلطنه و در نتیجه به شیرعلی قصاب می‌رسیده». و تنها جای سالمی که نویسنده سراغ می‌دهد همچنان در میان آدم‌های عادی و، چرانگوئیم، مستضعفین جامعه است: آدم‌هایی نظیر شیرعلی واصغر ذبیل و واکسی و اسپیران و خواهرش



کند. فریب خورده‌ایست که به تلافی، فریب می‌دهد و می‌گذرد. وقوف دیگر از آن راوی قصه است که عاقبت می‌تواند حقیقت را در جای خیام و توهم بنشانند و سیاه‌بین و تلخ‌اندیش در پایان قصه دریا بد که عشق را نیز انتهای التهایی هست و سکون واستقراری. اما دیگران، فارغ از این دغدغه‌ها و مجذوب و مشغول، در این باغ محدودکننده‌ها شده‌اند و بر سر و کول هم می‌زنند و موضوع آن تابلوی زیبای «هیرونیموس بوش» را تداعی می‌کنند که موسوم است به کشتی احمق‌ها و در آن، سرخوشان و بی‌خیالان و ابلهان را می‌بینیم که به تنعم در قایقی نشسته‌اند و بی‌اندیشه‌ی عاقبت کار به شیب هاویه سرازیر گشته‌اند.

با مرگ دای جان، پایان دورانی فرا می‌رسد. همانطور که با تبعید رضاشاه رسید. پایه‌های کاخ عنعنات و تفاخرات مقوایی درهم می‌شکند و ارزش‌های دروغین رنگ و لعاب‌زده‌یی که از ایران باستان و اروپای غربی فراهم آمده‌اند، باطل می‌شوند. اما قصه به این عاقبت به‌خیری نیست که زوال اباطیل، طلوع ارزش‌های جلیل‌زا بشارت دهد، چرا که در انتهای کتاب مشقاسم را دوباره می‌یابیم در حالی که از فروش زمین‌های بی‌قیمتی که دای جان عوض طلبش به او داده میلیونر شده و در آخرین استحالتهای قصه، جایش را بادای جان عوض کرده و خود



قهرمان قصه‌ی معمول جنگ کازرون شده است. مشقاسم زمین‌خوار تمثیل نسل‌بورژوازی فرصت‌طلب بعد از سالهای بیست است که هر چند ظاهر کار را تغییر داده است اما همچنان میراث برفضاحت‌های نسل پیشین خود است. خرسی است که به جای گفتاری نشست‌ه است، و نمونه‌ی دست‌دوم یک نمونه‌ی دست دوم ماقبل است - سیر نزولی ادامه دارد.

اما قصه‌ی سالهای بعد، سالهای نفت و حماقت‌های عظیم و تازه بدوران رسیدگی‌ها - یعنی سالهای حکومت مشقاسم را، دیگر ایرج پزشک‌زاد نوشته است. آنرا ابراهیم گلستان در کتاب اسرار گنج دره جنسی نوشته است: قصه‌ی آن مردک دهاتی را که نایرده رنج گنج پیدا می‌کند و از هول و خوشی قفوط میکند به سراپای خودش. نکته‌ی آخر را هم می‌گویم و می‌گذرم. در شماره‌ی جمعه ۱۵ اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۲۹ - یعنی بیست و نه سال پیش - مجله‌ای (و بگذارید که نامش را ذکر نکنم)، صفحات مصوری هست با این عنوان: «ناپلئون و رضاشاه - زندگی این دو قهرمان اروپایی و آسیایی از هر جهت بهم شبیه است - در تاریخ صد و پنجاه سال اخیر هیچ شباهتی کاملتر، عجیب‌تر و دقیق‌تر از شباهت‌زدگانی رضاشاه پهلوی با ناپلئون بناپارت نمیتوان یافت»، که در آن عکسهای مشابه رضاشاه

و ناپلئون را کنار هم گذاشته و مقایسه کرده‌اند. جهت تفریح و انبساط خاطر توضیح پای چندتا از عکسها را نقل می‌کنم:

«امپراطور فرانسه سوار براسب قبل از سان دیدن از افرادقشون فرانسه - شاهنشاه ایران سوار براسب هنگام سان دیدن از نیروها در میدان جلالیه!»، «شنل و کلاه ناپلئون در تاریخ شهرت دارد - رضاشاه دو نوع شنل عوض کرد تا این شنل را انتخاب نمود!»، «امپراطور فرانسه از هر حیث سرباز بود - شاهنشاه ایران از خانواده‌ی سرباز بود!»، «ناپلئون مردی خانواده دوست بود - رضاشاه پسر غریزش را بعد از ایران از هر چیز بیشتر دوست داشت!»، «قس علیهذا.

من مطمئنم که پزشک‌زاد این مجله را ندیده است، اما آنچه نوشته نه فقط قصه‌ی استحالته دای جان و رضاشاه به ناپلئون است، که قصه‌ی همه‌ی دون کیشوت‌های این زمانه و ابواب جمع آنان است. دون کیشوت سروانتس، سانچوپانزای دهاتی را به نوکری همراه دارد و دای جان مشقاسم را و دون کیشوت‌های دیگر مشقاسم‌های دیگر را. نوکرانی که به ضرب تصدیق بلا تصور و به به گویی، حماقت و جنون را میدان می‌دهند. اما اگر دون کیشوت در آخر کار و در بستر مرگ به وقوف می‌رسد، دای جان هرگز به این مقام نمی‌رسد و دون کیشوت‌های دیگر هم. ادای دین به ایرج پزشک‌زاد، بجا آوردن حق نویسنده‌ایست که پس از صادق هدایت مهمترین طنزنویس معاصر ایران است و مانده‌هو - که در قصه‌ی «قصیه‌ی خردجال» حسابش را با رضاشاه و سید ضیاء الدین و ایام آنان تسویه کرد - سنگش را با این دوره و این شخصیت واکنده است. چیف است اگر ما حاصل این تسویه حساب را - یعنی رمان دای جان ناپلئون را - فراخور قدرش بجا نیاوریم و تنها هزل از آن بگیریم وجد را وایشم. چیف است اگر نینیم و بگذریم اگر در آخر قصه دون کیشوت سانچوپانزا میراث بر بخشی از نقدینه‌ی اربابش می‌شود، مشقاسم اما میراث معنوی اربابش را هم بر نقدینه ضمیمه می‌کند و بر تخت اسطوره‌ی دای جان تکیه می‌زند و تالی و بدل او می‌شود و مشقاسم‌های دیگر، چنان ترکتازی می‌کنند که ارباب در پیشگاه تاریخ رو سفید می‌شود!

به قول حاج مهدیقلی هدایت: «لجام از سر یاوه‌سرایان برداشته می‌شود، فحش و فحشا عالم را فرا می‌گیرد و نه عرض می‌ماند و نه ناموس».

گفت و گوئی با شیخ عزالدین حسینی

می‌گویم که ما تجزیه‌طلب نیستیم و ما وابسته به هیچ ابر قدرتی نیستیم و تنها گناهمان این است که حقوق حقه خودمان را می‌خواهیم.

چرا خودمختاری به‌عنوان یک خواست عمومی همواره برای خلق کرد مطرح بوده است؟

شیخ عزالدین: چون ملت کرد سالها است که برای حق خودمختاری و حقوق ملی خود تلاش می‌کند و خودش را یک ملت می‌داند، درست است که در چهارچوب ایران زندگی می‌کند و با همه برادران ایرانی در این دو مسئله که مسلمان است و ایرانی است سهیم است، ولی حقوق ملی و فرهنگی مخصوصی دارد که آنرا می‌خواهد و به عقیده من این یک مسئله کاملاً طبیعی است و ملت کرد سالهای زیادی است که این حق را می‌خواهد و برایش مبارزه می‌کند و گاهی تنها مبارزه کرده ولی خوشبختانه امروز مبارزات خلق کرد در درون مبارزات خلق‌های ایران است که این مبارزه به‌ثمر رسیده است. درست است که حضرت آیت‌الله خمینی واقعاً سهم بزرگی در این مبارزات داشته و واقعاً باید از او قدردانی کرد، او رهبری عالیقدر است که شاید قرن‌ها بگذرد و رهبری به بزرگی و قاطعیت ایشان بوجود نیاید، ولی مسلم اگر نارضائی مردم نمی‌بود و اگر تضاد در درون جامعه نمی‌بود، و اگر خلق‌ها آماده مبارزه نمی‌بودند، قطعاً مبارزات به‌ثمر نمی‌رسید. ملت کرد این خواست را خواست مشروع خود می‌داند و سال‌ها است که در راه آن مبارزه می‌کند و مقصود این نیست که تنها حقوق ملی و فرهنگی بگیرد تمام حقوق سیاسی و فرهنگی خودش را می‌خواهد، ولی در درون ایران.

با در نظر گرفتن اینکه خلق کرد یک کل یکپارچه نبوده و از اقشار و طبقات و گروه‌های اجتماعی متفاوت تشکیل شده که حتی در خیلی از زمینه‌ها با همدیگر تضاد منافع دارند بنظر شما می‌توانند همه از خودمختاری تلقی یکسانی داشته

باشند؟

شیخ عزالدین: بله، علی‌رغم این اختلافات در کسب خودمختاری همه یکپارچه هستند. یعنی آنها بطور کلی خودمختاری را می‌خواهند، یعنی حتی آن فردی که چوپان است یا آن اشخاصی که در مرز با دو سه خانوار جمع شده‌اند و آن دکتر و آن لیسانس و آن شهری و آن دهاتی و آن روحانی، همه خواستار خودمختاری برای ملت کرد هستند ولی مسلم است که هر یک با ایدئولوژی خودش آن‌را می‌خواهد، خودمختاری‌ای که در خدمت منافع واقعی کل خلق کرد باشد.

به نظر شما چرا بعضی از رهبران سیاسی و مذهبی خلق کرد نسبت به رفرا اندام موضع مثبتی گرفته و شرکت در رفرا اندام با رای آری را در تضاد با مبارزه برای کسب خودمختاری ندیدند.

شیخ عزالدین: آنها تصور می‌کنند که اگر در این مقطع در رفرا اندام شرکت بکنند این امتیازی است که به دولت می‌دهند و به خیال خودشان با این ترتیب پلی ساخته‌اند که به خودمختاری می‌رسند، و عقیده دارند راه درست این کاری است که آنها می‌کنند، ولی ما که شرکت نکردیم و رای ندادیم این طور استدلال می‌کنیم که محتوای حکومت برای ما مجهول است. مثلاً این است که من به‌شما بگویم بیایید رای بدهید به آنچه در مشتم دارم که برای شما معلوم نیست چیست. و در مقابل بگویم که به من اطمینان داشته باشید که چیز خوبی در مشتم هست. شاید جماعتی باور کنند و رای بدهند. اما اگر آن حکومت صد درصد اسلامی روی کار بیاید اول کسی که از آن پشتیبانی کند من خواهم بود.

بنظر شما مذهب بعنوان یک نهاد سیاسی می‌تواند بر مردم حکومت کند؟

شیخ عزالدین: به عقیده من مذهب از سیاست جدا نیست و سیاست از مذهب جدا نیست، و در جامعه اندیشه‌های متعددی وجود دارد که اگر در خدمت انسان باشد خوب است و اگر به‌ضد انسان باشد بد است. من مذهب را به‌صورت آن مقام الوالی روحانیت قبول دارم، ولی عقیده‌ام این است که رجال مذهبی بواسطه آنکه تربیت سیاسی کمتری دارند - نمی‌گویم همه - و جماعتی کمبود فکری دارند، نخست باید جماعت را برای اداره امور تربیت کرد و بعداً

کارها را بدست آنها سپرد، نه اینکه ما بیائیم هر کسی را بنام اسلام در رأس کمیته-هائی بگماریم که در نتیجه بلایا و مصائب بزرگی از طرف بعضی از آنها متوجه مردم شود.

با مسئله ارتش چگونه برخورد می‌کنید؟

شیخ عزالدین: من عقیده‌ام این است که ارتش باید مردمی بشود. البته در درون ارتش اشخاص انقلابی و مردان مردمی زیادند. مخصوصاً سربازان، ولی چون متأسفانه سیستم ارتش بحال سابقش باقی مانده که اساساً سازمانی بوده که در خدمت یک نظام ضد مردمی بوده، بهمین دلیل هنوز عناصر مرتجعی در درون پادگان‌ها بر علیه انقلاب فعالیت می‌کنند، و توطئه می‌چینند و آن کمیته‌ها با آنها هماهنگی دارند. چنانکه در مسئله سندج پیش آمد که واقعاً باید دولت آنرا یک خیانت برای ارتش به حساب بیاورد. و یا مسئله جلدیان و تازگی‌ها هم مسئله‌ای که برای برادران ترکمن ما پیش آمد.

وقتی که انسان این اعمال را نظاره می‌کند بیاد رژیم سابق می‌افتد. در حالیکه دولت موقت عقیده دارد که این‌ها بعداً خوب خواهند شد و آزادی و دموکراسی به مردم داده خواهد شد. و ما هم در انتظار آن روزی هستیم که آزادی و دموکراسی و روح تقوی و فضیلت در ایران حکم فرما بشود.

شکل اقتصادی خودمختاری از نظر شما چگونه می‌تواند باشد.

شیخ عزالدین: از آنجا که هنوز به ما خودمختاری نداده‌اند، لذا صحبت در این خصوص چندان موردی نمی‌تواند داشته باشد. اما بطور کلی برداشت ما از مسائل اقتصادی همان اقتصاد صدر اسلام است ولی شکل آن فرق می‌کند، یعنی تمام ثروت‌های مادی می‌بایست در اختیار جامعه قرارگیرد و در میان افراد توزیع شود، نه اینکه در اختیار افراد جامعه را استثمار کنند و حاصل رنج آنها را برای خودشان بردارند. و تاکید ما این است که رابطه انسان با طبیعت رابطه نیاز و تولید است یعنی همه کس نیاز دارد و همه کس باید در تولید شرکت کند و همه نیازشان باید مرتفع شود. ■



من معشوق اشرف بودم - ۳

او امر اشرف برای گرفتن زمین از مردم و دادن به هژبر یزدانی

شادمانی شاه، فرح و اشرف بر مرگ چریکها

اشرف، پسرش شهرام را مأمور رشوه گیری بر سر اسلحه کرد

که شاه گفت: کمی صبر کنین ثابتی هم بیاد. دو سه دقیقه بعد آقا هم وارد شدند، با همسرشان که چند قلم توالی کرده بود، انگار از حجله آمده اند بیرون. انگار نه انگار که ثابتی از سرپرستی عملیات برگشته، حاضران دست زدند و ثابتی خنده کنان و تعظیم کنان وارد شد، تعظیمی کرد، رفت دست شاه و فرح و بعداً اشرف را بوسید. شاه دستی به پشتش زد و شروع کرد با او حرف زدن ما نمی شنیدیم. اشرف توی آن هیاهو هروقت به من میرسید حالی می پرسید و مشروبی تعارف می کرد و از آن زن خسیس آنشب حکایت تازه می دیدم. یک لیوان برآز مشروب را که روی میز مانده بود، به پیشخدمت نشان داد و گفت نبریش، بگذار هر که ریخته بیاد بخوره. اسراف میکنن... (و پشتش فحش چارواداری نثار میبمانی که مشروب ریخته و نخورده بود، کرد).

آنشب دو سه بطر شامیانی به افتخار پیروزی! بچه های ساواک باز شد و شمع جمع ثابتی بود که داستان را با آب و قاب نقل می کرد و به همه هم می گفت: بین خودمان باشد. دکتر بوشهری (شوهر خوش غیرت اشرف) از سرش با یک دخترک فرنگی

سر گوینده فریاد کشید که مگر چندتا اعلیحضرت داریم. ماشااله ایشان (مقصودش فرح بود) خودشان سیصدتا لقب دارند. وبعد به مسخره اضافه کرد: شهبانوی مهربان! شهبانوی نیکوکار! و...

باری، ساعت ۱۱ که آمدند، شادمان بودند و وقتی جماعت خسته دست زدند و حضرات را وارد سالون کردند، اشرف رفت جلو و گفت: اعلیحضرت چرا اینقدر کار می کنند، از ساعت ۶ صبح تا به حال. کمی هم به فکر خودتان باشید. لاغر شده اید! شاه که از این تعارف خوشش آمده بود، گفت: خیلی کار داشتیم. باز یکی از گروه های آدمکش با بچه ها درگیر شده بودند.

اشرف - خرابکارا؟

شاه - آره.

اشرف - کجا؟

شاه - تو همین تهران. تهران نو. و با غرور و خوشحالی اضافه کرد: تموم شد. مکه میتونن دربزن. ۴ تاشون کشته شدن، یکی هم زخمی شده، و روجک دررفته...

دوروبریها شروع کردن چابلوسی و تملق گفتن و از قهرمانی های ساواکیها تعریف کردن

آنروز با یک چشمه از عملیات ارسین لویی گروه آشنا شدم. گروه اشرف که بعدها دانستم با کانکسترهای بین المللی در تماس اند - خود اشرف از رئیسان مافیا بود - در تهران نیز کارها می کردند.

عصر دوشنبه بود، دوشنبه شبها در کاخ اشرف فیلم سینمایی نمایش می دادند. یک سالن برای این منظور اختصاص داده شده بود و آن شب همی بزرگان مملکت جمع میشدند. از نخست وزیر و وزیران تا میلیاردرها و سفیرها و سناتورها. یک سالن پر از شخصیت! گاهی نیز شاه و فرح می آمدند که البته در آن شبها بزم محترمانه! می شد، شاه از آن کت های مکش مرگ ما می پوشید و فرح نیز پیراهن تن نما به تن داشت و معمولاً بازو در بازوی شوهر وارد میشد.

شبی که فردایش در روزنامه ها خواندیم که یک سری عملیات ضد چریکی در تهران برپا بوده، به جای ساعت ۸ همیشه تا ساعت ۱۱ ایستادیم. نه شام خورده شد، نه فیلم به نمایش آمد. گفتند منتظر اعلیحضرتین! هستیم.

- تا یادم نرفته بگویم اشرف از این اصطلاح خیلی بدش می آمد و یکبار شنیدم

سرکرم بود، انطرف سالن و چراغ که خاموش شد، دیدم او را می‌بوسد و چند دقیقه بعد هم یواشکی رفت و نیمساعت بعد برگشت! علیامخدره اشرف خانم نیز با من ور می‌رفت. و هی می‌گفت: خودتو لوس نکن. امشب نمیشه بری! از پیش هم گفته بود شب باید اینجا بمانی و من فکر کرده بودم، باحضور دهها پیشخدمت و خدومه و شوهرش ممکن است؟ اما بعداً دانستم عجیب نیست و شبهای بسیار - تقریباً هرشب این اتفاق می‌افتد.

بهرحال آنشب در میان جمع هژبر یزدانی هم بود. عجیب این که از دارودسته شهبانو هم بودند لی‌لی امیرارجمندوشوهرش، نپاوندی، مجیدی، داریوش همایون و هما زاهدی و... در مدت فیلم هویدا روی صندلی پشت‌سر شاه خوابیده بود. دست روی عصا و... گردنش گاهی می‌افتاد. وسط فیلم که «مرگ در ونیز» ویسکونت می‌بود، شاه و فرح بلند شدند، بقیه هم بپا خاستند و دست زدند. آنها رفتند. مجلس شلوغ‌بلوغ شد و فیلم به آن زیبایی از یاد رفت.

وقتی آنها رفتند مجلس تقوّل شد. شهرام و دوسه تا زن - بیجز نیلوفر همسرش - که بیشتر به مادرشوهر می‌رسید تا شوهر، روی زمین نشستند، معلوم نیست مستی‌ها چطور یکپو بالا زد. موزیک براه افتاد و فیلم قطع شد و چراغها روشن و رقص...! به فریاد توام با فحش اشرف، موزیک تند قطع شد و تانگو با ریتم آرام پخش شد و ایشان نیز زیر بازوی مرا گرفتند و بسوی پیست رقص کشانددند.

باری، در آن شب شاهد معامله‌یی بودم. هژبر یزدانی به‌حضور رسیده بود و مردی را معرفی می‌کرد که قربان ایشان استانداراند، اوامرتان را اجرا فرمائید. طرف دولاشد و دستش را بوسید. اشرف بی‌مقدمه گفت (خطاب به تازه‌وارد) این معامله برای من است ۳۰۰ هکتار باید هر جور شده بدین به هژبر. قراره کارهای گاوداری و کشاورزی بکنه.

طرف گفت: اوامر علیاحضرت ابلاغ شد و مطاع است، اما... بیچاره هنوز اما را به‌تمامی نکفته بود که فریاد توام با خشم اشرف بلند شد که... اما نداره، اگه عرضه شو ندارای، بذار یکی دیگه رو جات بگذارم تا بتونه.

طرف به‌دست‌وپا افتاد که: خیر قربان. به‌سر خودتون ایشون میتونن همین فردا در محل حاضر بشن. خدمت خودتون هم عرض کردم، چندتا مشکل وجود داره. یکی اینکه

آقای آتابای (اشرف گفت: ابوالفتح وجواب شنید نه‌خیر کامبیزخان) آنجا را گرفته برای کارهای اسب و... فرمان هم داره... اشرف باز حرفشو قطع کرد و گفت: غلط کرده من خودم به اعلیحضرت می‌گم دیگه؟

استاندار بدبخت، با قد کوتاهش درمانده‌تر بنظر می‌رسید، اما زبان چرب و نرمی داشت. ادامه داد که: مساله دوم، دریک نامه برای دفتر مخصوص هم عرض شده اینست که اینجا تعدادی خرده مالک دارد، خیلی هم فضولاند! پیشنهاد کردیم جای دیگه بهشون زمین بدیم، قبول نکردن. سرو صدا میکنن این‌بار اشرف، سرش را بطرف دیگر سالن برگرداند و ثابتی را صدا زد. او داشت با عبدالرضا انصاری و دوسه‌تای دیگر صحبت می‌کرد و لابد شرح فتوحات را می‌داد! متوجه نشد، هژبر یزدانی دوید و او را آورد. اشرف گفت: ثابتی. بین مساله این آقای استاندار را چیکار می‌تونی بکنی. ولی قال قضیه رو بکن. سروصدا هم بلند نشه! ثابتی هم‌پیشاپیش گفت: چشم! انگار برایش محرز بود که هر کاری درحوضه عمل او شدنی است.

استاندار که رفت تا مساله را برای ثابتی تعریف کند. هژبر یزدانی نگذاشت اشرف چیزی را که یواشکی می‌خواست بمن بگوید، در گوشم زمزمه کند با چهره حقیر و بیچاره‌یی، علیرغم انگشتی‌اش! گفت: والاحضرت اگه اجازه میدن مساله دیگه رو بگم. یک زمین دیگه‌یی هست، ۳۰-۴۰ کیلومتر آنطرف‌تر از همین محل، اگه اجازه بدین اونو هم درست کنن، هم اگه لازم بود بدن به مالکان آن‌جا. یک قسمتی هم اگه صلاح میدونن همین آقای استاندار برداره که خیلی برامون زحمت کشیده! اشرف شانهاشو بالا انداخت و گفت: بکنین. اون کارخونه‌رو چیکار کردی؟ هژبر گفت: همون روز، همون روز انجام شد، به اسم والاحضرت کردیم. سندش را فردا تقدیم می‌کنم! و بعدشم فریاد کشید. کسی حرف بیزنس نزنه! خسته شدم. بریم بیفتیم. رفتیم و افتادیم. باز او شروع کرد به خوردن، عجب این زن می‌خورد!

آنشب یک معامله دیگر هم انجام شد و آن مربوط بود به اسلحه - بله، اسلحه. منم دفعه اول که شنیدم همین قدر تعجب کردم - یکی از میهمانان که او را نمی‌شناختم، بنظر نظامی می‌رسید. حدود نیم ساعت بود که گفته بود: قربان. عرضی

داشتیم. اشرف حدود ساعت ۲ بامداد بود و جمعی از میهمانان اجازه گرفته و رفته بودند که گفت: چیه، بگو جانم! او این پاوان پا کرد. یعنی میخواست جلو من مطلب را بازگو نکنند. اشرف گفت: بگو. عیبی نداره. او در حالی که کماکان مرا می‌پایند به‌فرانسه غلط و شکسته بسته‌یی گفت: پیشنهادی از نورتروپ رسیده... اشرف به‌فارسی گفت: به شهرام گفته‌یی؟ او جواب داد: نخیر خواستم از والاحضرت کسب تکلیف کنم. اشرف گفت: برو بگو، بعد بیا بینم چی‌شد. همانجا بود که دانستم مساله اسلحه را اشرف به پسرش محول کرده است. و فهمیدم روزی که پای تلفن بود و شنیدم به توفانیان پیام می‌داد که حدود یک ماه دیگر با شهرام و «لوی» امریکا باشند و در نیویورک او را ببینند. به این قضایا مربوط بوده است.

نیم ساعت بعد، یک مرتبه اشرف وسط صحبتش با همسر عبدالرضا انصاری از جا پرید و گفت: خب، دیگه بریم بخوابیم

و ناگهان همه‌ی میهمانان در هر حال بودند، رها کردند و تعطیلی کردند و یکی یکی مثل این که آذیر هوایی در رفته باشد، روبه‌در رفتند. شهرام آمد نزدیک و با اشاراتی که من نفهمم گفت: درباره آن موضوع اگه اجازه بدهید، با توفانیان هم صحبت کنم. پیشنهاد خوبی! من فهمیدم اشاره به موضوعی است که آن نظامی مطرح کرده بود، ولی اشرف گفت: کدام موضوع؟ شهرام گفت: پیشنهاد نورتروپ را عرض می‌کنم. اشرف گفت: ها. چقدر توش داره؟

شهرام گفت: حدود ۱۴ میلیون. لابد مقصودش دلار بوده، که او به سادگی سرش را تکان داد. در میان جمع دکتر بوشسری هم رفت. قبل از رفتن چیزی گفت و اشرف سری تکان داد. او با دخترکان رفت و با من هم‌خداحافظی کرد! هنوز بعضی از میهمانان توانسته بودند از سالن خود را خارج کنند، که او شروع کرد به کندن کفش‌ها و بعد جورایش. پیشخدمت‌ها در سالن بودند که او دکمه‌های پیراهنش را باز کرد. من آنشب اولین شبی بود که در کاخ خوابیدم!

تمام

در زندان عمومی اوین و قزل قلعه



قدیر کاکرودی

بیش از اندازه در زمان دستگیری و دوره بازجوئی و شرکت در چند فقره عملیات یکی از همان اشخاص توانست باشد. مهدی را باتفاق چند نفر دیگر از همزمانش از سازمان چریکهای فدائی خلق در اسفند ۵۰ تیرباران کردند.

پس از ۳ روز زندگی در این سلول یک روز نزدیک ظهر صدایم کردند و به طرف یکی از دو ساختمان دوطبقه‌ای که از دریاچه سلول دیده بودیم رفتیم. چند پله کوتاه ساختمان را از کف زمین جدا کرده بود. در طبقه هم کف، ساختمان دارای سه اتاق و سرویس دستشویی بود. ماموری در راهرو ساختمان قدم می‌زد. او در اتاق شمالی ساختمان را که به دستشویی وصل بود، باز

خواستند هر چه می‌خواهد در اختیار او قرار دهند. او همیشه بیک چیز انگشت می‌گذاشت و می‌گفت پولی را که از جیبم برداشته‌اید به من پس بدهید و آنها در جواب می‌گفتند: این پول مربوط بتو نیست مال گروه است. احترام بازجوها نسبت باشخاص پس از شکنجه و تشکیل پرونده، نشانه موقعیت آنها در مبارزه، مقاومت آنها در زیر شکنجه و از طرف دیگر نمایانگر وخامت پرورده آنها است. معمولاً کسانی را که می‌خواهند تیرباران کنند، یعنی پرورده آنها، شخصیت آنها، این برداشت را به بازجوها می‌دهد، احترام خاصی برایشان قائلند و سعی دارند خود را نزد آنها شیرین کنند. مهدی هم یکی از همین افراد بود. او به علت دلیری و مقاومت

روبروی این سلولها دو ساختمان بزرگ دو طبقه جدا از هم قرار داشت، که پر از زندانی بود و ما هم منظر روزی بودیم تا آنجا برویم. شنیده بودیم که در آنجا اطافهای بزرگی قرار دارد که ۲۰ الی ۳۰ نفر با هم زندگی می‌کنند. آن ساختمانهای دوطبقه و این سلولها بازداشتگاه اوین را تشکیل می‌دادند و در اهی بزرگی این قسمت را از ساختمان و چادرهای شکنجه-گاه و بازجوئی جدا می‌کرد. در قسمت غربی سلولهای افرادی از صبح تا شب صدای بولدوز می‌آمد که مشغول کندن کوه بود تا سلولهای جدیدی بسازند. بازجوها که به سلول می‌آمدند برای مهدی احترام خاصی قائل بودند و همیشه قبل از رفتن از اومی-

و مرا به داخل راهنمائی کرد. اتاق پر از دود بود، کسی که از بیرون وارد اتاق می‌شد، فکر می‌کرد وارد گودالی شده است. اتاقی بود به طول هفت متر و به عرض پنج متر، تاریک و کم‌نور پر از آدمهای رنگ بریده، زولیده و بیشتر سر تراشیده. جمعیت آنقدر زیاد بود که جا برای تازه وارد نبود. همه مشغول بودند و کپه کپه دورهم جمع شده بودند. دورتا دور اتاق تشک‌های ابری را به دیوار تکیه داده بودند. اتاق دوینجره به طرف شرق داشت که نیمی از آنها باز بود و این دریچه‌های کوچک قادر به بیرون دادن دود سیگاری که در اتاق وجود داشت نبود. من و چند نفر در این اتاق زندگی می‌کردیم. با توجه به مساحت اتاق برای هر نفر یک متر جا هم نبود، ولی هیچکس به فکر این چیزها نبود اگر صد نفر راهم در این اتاق می‌چنانند، کسی اعتراض نمی‌کرد. بودن در کنار هم با تحمل همه مشقات برای ما خوشحال کننده بود. عده‌ای در گوشه و کنار اتاق دراز کشیده و ناله می‌کردند. کسانی مشغول ماساژهای ورم کرده و پاره پاره خود بودند. بچه‌ها با ورود هر تازه‌واردی دور او جمع می‌شدند. بعضی‌ها که بیرون با هم ارتباطی داشتند اگر چیزی از این رابطه در بازجویی فاش نشده بود در این شرایط با تازه واردها اظهار آشنائی نمی‌دادند و منتظر فرصتی بودند تا دور از چشم جمع از وضع خود یکدیگر را با اطلاع کنند. شکل زندگی در اینجا با سلول خیلی فرق داشت. چند نفر مسئول امور روزانه اتاق بودند. اسم این افراد را «شیردار» گذاشته بودند و این «شیردارها» نسبت به جمعیت اتاق کم و زیاد مرشدند. کار «شیردارها» از صبح شروع می‌شد و پس از دادن صبحانه - ناهار و شام و بخش سه وعده چای با شستن و تمیز کردن کاسه و لیوانها پایان می‌یافت و وسایل را تحویل شیرداران روز آینده می‌دادند. افراد سالم و قابل کار به نوبت برای شهرداری انتخاب می‌شدند و انتخاب آنها از سوی مسئول کمون بود. این کمونها در زندانهای ثابت که زندانیان محلوم شده و از بلا تلافی در آمده‌اند، تکامل یافته‌تر و دارای مقررات و قوانین ویژه‌ای است اما در این شرایط که هر روز افراد اتاق جابه‌جا می‌شوند،

اجرای قوانین کمون مقدور نبود. از طرفی پلیس از تشکیل آن شدیداً جلوگیری می‌کرد.

در اینجا هم مانند سلول روزی سه نوبت در را بروی عموم برای استفاده از دستشوئی باز می‌کردند، آنهم با چند دقیقه وقت تعیین شده. در فاصله ناهار تا غروب افرادی را که صبح برای بازجویی می‌بردند یکی یکی برمی‌گشتند. بعضی از این افراد را آنقدر زده بودند که قادر بر راه رفتن نبودند، آنها را کول کرده و به اتاق می‌آوردند. با توجه به جمعیت اتاق دیدن چنین مناظری بسیار عادی بود. چند نفر از بچه‌ها مسئول رسیدگی و ماساژ چنین کسانی بودند و به محض آوردن آنها از بازجویی مشغول درمان می‌شدند. این کار باید دور از چشم پلیس انجام می‌گرفت. چه بسیار افرادی را که به جرم کمک به شکنجه دیده‌ها به زیر شلاق می‌بردند. خواندن آواز و شعر از جمله برنامه‌های دست جمعی بود که در اتاق اجرا می‌شد. دانستن شعر و یا دارا بودن صدای خوب در چنین مکانی نعمتی است. امکانات سرگرمی در این اتاق زیاد بود. گذشته از شطرنج که مهره‌های آنرا از خمیر درست می‌کردند و به اندازه کافی وجود داشت از مقوا چندین تخته نرد هم ساخته بودند.

تن و آفتاب

ساعت ده صبح روز سوم ورودم به این اتاق برائرت لجاجت و پافشاری همه بچه‌ها بما اجازه دادند که برای نیمساعت آفتاب و هواخوری به حیاط خلوت ساختمان برویم. لباسها و پتوها را زیر بغل زدیم و وارد حیاط شدیم. همه پیراهنهای خود را از تن بیرون آورده و بدن خود را در اختیار آفتاب گذاشتیم. عده‌ای در گوشه و کنار دراز کشیده بودند و بقیه هم در طول حیاط قدم می‌زدند. آفتاب لذت بخشی بود پس از بیست روز این اولین باری بود که وارد فضای بازی شده بودیم و هیچ مانعی جز درختان بلند و کهنسال قسمت شرقی ساختمان بر سر ما وجود نداشت. کف حیاط سیمانی بود و سه طرف آنرا با چند ردیف طناب پلاستیکی به چند پایه بتونی بسته بودند و قسمت دیگر

حیاط به دیوار ساختمان وصل بود که دری کوچک آنرا از ساختمان جدا می‌کرد. چند سرباز پشت طنابها و دریای درختان تفنگ بدست قدم می‌زدند.

پس از هواخوری برای شستن دست و روی خود به دستشوئی رفتیم. در اینجا چند دوش وجود داشت که بنوبت باید از آنها استفاده می‌کردیم. معمولاً در مواقع سه گانه‌ای که به دستشوئی می‌آمدیم هر بار فقط چند نفری می‌توانستند سر تا پای خود را خیس کنند و دیگران تنها فرصت مسواک زدن و شستن دست و رو می‌یافتند. مسئولان اتاق عمومی برای هر شخص تازه‌واردی مسواک تهیه می‌کردند. صابون، حوله و وسایل دیگر بسیار کم بود و بناچار دست جمعی از آنها استفاده می‌شد.

صبح روز بعد از هواخوری برائرت انبوه جمعیت در اتاق، من و چند نفر دیگر را به طبقه دوم همین ساختمان بردند. اتاقی بود پر از آدم و کوچکتر از آن. تعجب کردم که چرا ما را به اینجا آورده‌اند. اینجا که شلوغ‌تر از پائین بود. اثنائیه و افراد لتویار شده و رنگ و رو رفته اینجا با طبقه پائینی هیچ فرقی نداشت. اما موقعیت ساختمان چیز دیگری بود. از زاویه جنوبی پنجره شرقی اتاق آسمان خراشهای شمال شهر دیده می‌شد که بهم چسبیده و دود گرفته بودند. دهکده اوین هم از اینجا پیدا بود. چند متر دور از ساختمان سیم‌های خاردار به چشم می‌خورد که چند ردیف پشت سرهم محوطه زندان را از بیرون جدا می‌کرد. ما خیلی بالا بودیم و شیب تندی آبادی شهر را از ما دور می‌کرد. پنجره غربی اتاق رو بروی سلولهای انفرادی بود. هر رفت و آمدی که در محوطه بازداشتگاه می‌شد از اینجا پیدا بود. جمعیت این اتاق از هفته تا سی نفر در نوسان بود. خوابیدن در گور راحت‌تر از این اتاقها بود. در طول اتاق دو ردیف تشک‌های ابری پهن می‌کردیم و پهلو به پهلو روی هر تشک دو نفر و در مواردی سه نفر دراز می‌کشیدیم. برنامه‌های تفریحی و سرگرم کننده در اینجا از اتاق قبلی بیشتر بود.

مرد پنجاه و چند ساله‌ای بنام «جعفر قره‌چهداغی» آواز و ترانه‌های ترکی می‌خواند. اهل تبریز، دبیر زبان و ادبیات فرانسه بود.

هفته اول که در این اتاق بودم هر روز پیرمرد را به بازجویی می بردند، شلاق خورده و با پای باد کرده باز می آوردند. حال خوشی نداشت. ولی صدای معرکه ای داشت. کوک کردن او مشکل بود چند نفر از رفقای ترک آهنگهایی را زمزمه می کردند. او دیگر نمی توانست طاقت بیاورد و دلش رضا نمی داد که بچه ها آن آهنگهای زیبا و کلام دل نشین را خراب کنند. از رختخواب بلند می شد و شروع به خواندن می کرد. بچه ها که بهدشمان رسیده بودند خاموش می شدند.

اپرای کوراوگلو - قاچاق نبی و آنا، از آهنگهای معروف او بود. او با دستکاهای موسیقی کاملاً آشنا بود و هیچگاه از ردیف خارج نمی شد. وقتی شروع به خواندن می کرد اتاق یکبارچه خاموش می شد. فقط هر جا که احتیاج به دم داشت بچه ها دست جمعی کمک می کردند. آنقدر این آهنگها را برای ما خوانده بود که اکثر بچه های غیر آذری هم آن ها را از بر کرده بودند. وجود او در اتاق نعمتی بود.

یکی دیگر از بچه ها چند روز در مورد بوجود آمدن کره زمین و منظومه شمسی که رشته تحصیلی او بود برای جمع صحبت می کرد. هر که هنری داشت عرضه می کرد. شکل اداره اینجا مثل اتاق قبلی بود صبح و غروب که در اتاق را برای رفتن به دستشویی باز می کردند بچه ها در راهروی طبقه بالا کمی نرمش می کردند. این نرمشها انفرادی و دور از چشم مأمورین بود. زیرا ورزش جمعی بهر شکل در اینجا ممنوع بود و در مقابل آن عکس العمل نشان می دادند. چندین نفر را که در حال نرمش جمعی دیده بودند برای تنبیه به سلولهای انفرادی فرستادند. هرگونه تمردی در اینجا نتیجه اش سلول انفرادی، دست بند و پای بند همراه با شلاق بود. دوبار حسین زاده معروف به «عطائی»، جلاد ساواک و رئیس بازجوهای زندان اوین در این دوره، در حالیکه چند نفر از جمله «تهرانی و عضدی» از جلادان دیگر ساواک او را همراهی می کردند، به اتاق ما آمد. آدم بد دهن و دریده ای بود. چند دقیقه که در اتاق بود، به زمین و زمان فحش می داد. این کلمات همیشه ورد زبان او بود.

من کمونیستها را مثل پشه می کشم، اگر به من اجازه دهند همه شما را لای دیوار خواهم گذاشت، از سر شما مناره ها خواهم ساخت ... و...

در قزل قلعه

هفته اول آبان چند نفر از ما را صدا کردند. نزدیک به دو ماه بود که در اوین بودم و پس از بازجویی های اولیه چندین بار برای تکمیل پرونده به بازجویی رفتم. ما و چند نفر از ساختمان شمالی وارد خیابان شدیم که سلولهای انفرادی را از ساختمانهای دو طبقه جدا می کرد. طبق صورتی که قبلاً تنظیم کرده بودند شناسنامه، ساعت، پول و یسا هر وسیله شخصی دیگری که از ما بدست آورده بودند تحویل می دادند. من شناسنامه، ساعت، عینک و مقداری پول داشتم که فقط شناسنامه و ساعت را بمن دادند: از خیابان پارکی که در ضلع جنوبی چادرها بود گذشتیم. ما را سوار اتوبوسی کردند که در یکطرف صندلیهای آن سربازانی با اسلحه نشسته بودند. دوطرف شیشه اتوبوس را با پرده ای ضخیم پوشانده بودند. شیشه جلو و عقب اتوبوس باز بود اما ردیف آخر اتوبوس چند سرباز تنگ هم نشسته بودند و جلوی دید ما را گرفته بودند. فقط از شیشه جلو اتومبیل بیرون را می توانستیم دید بزنیم. از سرازیری تندی پائین آمدیم و بسطح همواره زمین رسیدیم. برای اولین بار پس از دو ماه وارد شهر می شدیم.

دقیقاً نمی دانستیم که ما را به کجا می برند ولی مطمئن بودیم تا زمانیکه به دادگاه نرفته و محکوم نشده ایم به زندان قصر نخواهیم رفت. قصر جای محکومین بود. از آنجا که بگذریم زندان شهرپانی یا کمیته «و قزل قلعه» می ماند که ما از وجود آنها در این زمان با اطلاع بودیم. از آنجا که ما را ساواک شخصاً دستگیر کرده بود و پرونده و بازجویی ما هم در اوین تکمیل شده بود، بعید بود که دوباره ما را به کمیته ببرند. کمیته چند وقت پس از دستگیری ما تشکیل شده بود ولی تا این زمان هنوز اوین موقعیت خود را از دست نداده بود.

اتوبوس از امیرآباد شمالی پیچید و جلوی دیوار بلند و رنگورورفته ای توقف

کرد. نکهبان دروازه را گشود. اتوبوس وارد حیاط بازداشتگاه قزل قلعه شد. از اتوبوس پیاده شدیم. مأمور ساواک تک تک ما را به دفتر رئیس بازداشتگاه برد و تحویل داد. رئیس قزل قلعه پیرمردی استخوانی و کشیده بود. لجه غلیظ آذری داشت. اسم یکایک مهمانان جدید را می پرسید همراه با موارد اتهام. اسمش «ساقی» بود و سابقه طولانی در این کار داشت. او از دوره فرمانداری نظامی تهران در اینجا کار می کرد. آن روزها قزل قلعه مقر اصلی مبارزه با مخالفان بود. روایت می کردند که «ساقی» در زمان دستگیری «روزبه»، یکی از ماموران شکنجه او بود. هرچه بود، ساقی، برای روزبه احترام خاصی قائل بود. مقاومت او را در زیر شکنجه می ستود، و هر که مقاومت می کرد و آدم قرصی بود، او را به «روزبه» تشبیه می کرد. بعد از معرفی ما را به بند عمومی قزل قلعه بردند. در دیوار بلند در ورودی بزرگ بند عمومی «قزل قلعه» را از حیاط بیرونی جدا می کرد. در قسمت شرقی در دوم اتاق نکهبانی قرار داشت. برای آخرین بار بدن ما و آتایه ما را بازرسی کردند. کیف - چمدان - ساک و یا هر وسیله دیگری که همراه داشتیم در اینجا ماندنی می شد. فقط لباس زیر، مسواک و حوله را به ما می دادند. روبروی اتاق نکهبانی سرویس دستشویی در یک دالان سرپوشیده قرار گرفته بود. از یک قسمت اینجا برای پختن و پز غذا استفاده می کردند. در وسط این دالان سرپوشیده روی پایه های بتونی و به ارتفاع یک متر چند شیر دستشویی دوطرفه وجود داشت. چند شیر در دوطرف در ورودی بود که محل شستن ظروف بود. در انتهای این دالان چند دوش سربانی با شیرهای آب گرم و سرد بود که حمام اینجا بود. چند اتاقک در قسمت جنوبی با درهای چوبی بلند که سقف آنها باز بود، توالت اینجا را تشکیل می داد.

محوطه زندان قزل قلعه دیدنی و جالب بود. چند درخت بید تنومند در وسط حیاطی بزرگ در کنار یک حوضچه سربزیرافکنده بود و جمعیت انبوهی در سایه این درختان نشستند و یا در حال قدم زدن بودند. روایت این بود که ان درخت را «روزبه» کاشته است. اینجا هر چیز تاریخی



که وجود داشت بشکلی با نام «روزبه» پیوند داشت. در انتهای این حیاط سه اتاق وجود داشت که بیشتر شبیه به حمام بود. سقف ساختمان گنبدی شکل بود. وارد اتاق که می‌شدی کف اتاق با سطح زمین یک وجب فاصله داشت. اینجا کفش کنی اتاق بود که سه طرف آنرا سکوئی بلند احاطه کرده بود و محل نشیمن بود زیر این سکوها خالی بود و به‌عنوان انبار استفاده می‌شد. این سه اتاق و یک اتاق مربع بزرگ در قسمت جنوب شرقی و در کنار اتاق‌نگهبانی، مجموع این زندان را تشکیل می‌داد. رفت و آمد به‌همه اتاقها آزاد بود ولی هر کس جای شخصی در یکی از این چهار اتاق داشت، در وسط دیوار شرقی محوطه درمی وجود داشت که به‌قسمت انفرادی زندان قزل قلمه مربوط می‌شد. دیوارهای کاهکلی و بلندی رابطه ما را با بیرون قطع می‌کرد و باید بدیدن آسمان رضایت می‌دادیم. روی این دیوارها و پشت‌بام زندان چند مأمور کشیک می‌دادند.

روزها در اینجا به‌شکل بی‌سابقه‌ای کوتاه نظر می‌آمد. صحبت کردن از وضع برونده خود برای یکصد و سی نفر و گوش دادن به حرفهای آنها به ماها وقت احتیاج داشت. کسانی که مدت زیادی در اینجا بودند و بقول معروف، جا خوش کرده بودند فرصت این را داشتند که گاهی به‌سرگرمی‌های دیگری از قبیل شطرنج و... بپردازند. عده‌ای از بچه‌ها صبح و عصر در چند دسته مختلف ورزش می‌کردند. ورزش از دویدن دور حیاط شروع می‌شد و با نرمش هماهک پایان می‌یافت. هر بار یک نفر مسئول اجرای حرکات بود. این شخص در وسط دایره قرار می‌گرفت و به ترتیب حرکات نرمش را انجام می‌داد و بقیه از او تبعیت می‌کردند.

ماندن ما در قزل‌قلمه سه روز بیشتر دوام نیاورد و به علت کمبود جا عده‌ای از ما را که از اوین به اینجا منتقل شده بودیم بسوی جمشیدیه به حرکت درآوردند.

BECKING! IN THE PER

Service... it has not come out, but the...
 Lebanon... deeply...
 students Tony...
 white-toured both...
 official exp...
 enation between...
 Lebanon at an...
 interest...
 Lebanon (su...
 to stop Palestin...
 turning to the bur...
 way once sta...
 such bloody up...
 Israel as the...
 Christian farmers a...
 to keep the swag...
 away, in their view, all the Palestin...
 would them were Israeli bomb...
 Leba...

نارضائی، هم به دلایل
مذهبی و هم به دلایل ملی بسیار است

شوروی نگران سرایت انقلاب اسلامی



بودند که برای گرمای ۸۶ درجه فارنهایت مناسب بود. نیم دیگر آنها، در زیرپالتوهای سنگین و کلاه‌های پوست که معمولاً در آب‌وهوای سردتر - مثلاً در اطراف مسکو - پوشیده می‌شود، عرق می‌ریختند. تنها همین یک بار نبود که سربازان بی‌نیمتنه را می‌دیدم که با رفیقان خود که لباس‌های گرم‌تری به تن کرده بودند گردش می‌کردند. این، نشان می‌داد که این دو گروه، به واحدهای گوناگونی تعلق دارند و هنوز وقت کافی نداشته‌اند که دوستی‌های تازه‌یی به هم بزنند.

اما، اهنمای رسمی روسی من که او هم این اونیفورم‌های عجیب را دیده، گفت «البته، مرز در همین حوالی قرار دارد» و اقا مرز در همان حوالی قرار داشت و سربازان که با وجود گرمای عشق‌آباد لباس‌های گرم به تن کرده بودند، می‌توانستند نخستین نشانه نقل و انتقالات نظامی اتحاد شوروی در مرز جنوبی خود باشند.

باقالی‌های ایرانی که در ایران، در ۳۲ کیلومتری جنوب عشق‌آباد، یافته می‌شود، رقابت می‌کند. اما در عشق‌آباد صنعت نفت و گاز هم وجود دارد که روبه پیشرفت است و با آبیاری فراوان، پنبه، یک محصول مهم در منطقه‌یی شده است که سابقاً تشنه آب بود. در این منطقه، پاره‌یی از شهرها، هنوز نام‌هایی مانند «ملعون خداوند» دارند. اما بالاتر از هرچیز، هوا، عشق‌آباد را از دیگر قسمت‌های اتحاد شوروی جدا می‌کند. درحالی که بیشتر اتحاد شوروی هنوز از زیر برف‌های بهاری می‌لرزد، ساکنان مرکز غبارآلود ترکمنستان، هم اکنون دارند گرمای توان‌فرسا را تحمل می‌کنند. اخیراً، هوا، منظره خاص و شگفت‌انگیزی به وجود آورد: سربازان مرخص‌شده شوروی، با دو نوع لباس که به‌نحو مشخصی متفاوت بود، در خیابان‌های شهر گردش می‌کردند. تقریباً نیمی از آغان، اونیفورم‌های تابستانی بی‌نیمتنه پوشیده

انقلاب اسلامی در ایران، کشور-های همسایه را به هراس انداخته است. در افغانستان، حکومت مارکسیستی، اخیراً با شورشیان دست‌وپنجه نرم کرد. و وقتی «فردکولمان»، رییس دفتر «نیوزویک» در مسکو، از مناطق مسلمان‌نشین در اتحاد شوروی، بازدید کرد، متوجه ناآرامی در میان مومنان و همچنین نشانه‌های نقل و انتقالات نظامی سری شد. گزارش او، این است:

عشق‌آباد شهری است که پاره‌یی از بازرگانان، برای یک شنبه‌بازار، با شتر وارد آن می‌شوند - و دیگران، بایک هوایمای جت که روزانه به مسکو می‌رود، رهسپار پایتخت می‌گردند. عشق‌آباد، مرکز جمهوری سوسیالیستی ترکمنستان شوروی و ترکمنستان یکی از شش جمهوری در شوروی است که اکثریت خلق‌های آنها مسلمان‌اند. عشق‌آباد، هنوز قالی‌های دست‌بافت سنتی بخارایی تولید می‌کند که

خشمی که اخیراً در مطبوعات شوروی منعکس شد، نشان می‌داد که کرملین، دربارهٔ ائتلاف غیررسمی اسلامی و ضد کمونیستی که در این منطقه شکل می‌گیرد، نگران است. ائتلافی که نه تنها بزرگ منطقه مرزی استراتژیک تأثیر می‌گذارد، بلکه همچنین احتمالاً بر ۳۰ میلیون مسلمان اتحاد شوروی اثر می‌گذارد. نشانهٔ اساسی نگرانی شوروی، در یک مقاله در «پراودا» به قلم دی. الکساندروف، که نام مستعار یک سیاست‌پرداز برجسته است، ظاهر شد. «الکساندروف»، برای نخستین بار، در مطبوعات روسی اعتراف کرد که «چند ده‌هزار تن» از افراد قبایل مسلمان، علیه حکومت افغانستان که اتحاد شوروی از آن حمایت می‌کند، شوریده‌اند. در این مقاله، به نحو شوم، هشدار داده شده است: «افکار عمومی شوروی با مداخله در امور انقلاب افغانستان و تحریکات مسلحانه و توطئه‌هایی که از سرزمین‌های پاکستان، ایران و چین می‌آید، مخالفت می‌کند.»

یک تحلیل‌گر پیش‌بینی کرد «هدف این‌گونه نقل و انتقالات نظامی، ارسال یک علامت روشن برای همهٔ گروه‌های درگیر خواهد بود مبنی بر این که اتحاد شوروی بسیار نگران است. «دیگران چندان مطمئن نبودند که مداخلهٔ مسلحانه اتحاد شوروی در افغانستان را بتوان منتفی دانست. یک دیپلمات عرب گفت «وقتی چین به ویتنام حمله کرد، روسها با عدم مداخله خود، ناتوان جلوه کردند. می‌توان انتظار داشت که روسها برای آن که این تصویر را بزدایند، در جای دیگر زور آزمایی کنند. افغانستان می‌تواند محل این زور آزمایی باشد.»

با این همه، بیشتر دیپلمات‌ها عقیده دارند که شوروی‌ها، مستقیم مداخله نخواهند کرد. نخست آن‌که، این مداخله، احتمالاً لازم نخواهد بود. گمان می‌رود که شورشیان افغانی، بیشتر، برای خودمختاری می‌جنگند تا برای سرنگون کردن حکومت مرکزی در کابل. دوم آن‌که، هرگونه مداخلهٔ مستقیم، می‌تواند بر تشنج‌زدایی میان ایالات متحد و اتحاد شوروی تأثیر بگذارد و در این گیرودار، «سالت‌دوم» که تقریباً تکمیل شده است، سخت آسیب خواهد دید.

آسیب‌پذیری

کرملین، با مسایلی بزرگ‌تر از امنیت مرزی مواجه است. از جمله این

مسایل، روابط مسکو با جهان عرب و رفتار آن با جامعهٔ مسلمانان در داخل اتحاد شوروی است. احتمال می‌رود که بهترین جا برای مشاهدهٔ آن که این عوامل چگونه با هم ارتباط دارند، باکو، مرکز جمهوری آذربایجان، باشد. این شهر شوروی، پیوند بسیار نزدیکی با جنبش اعتراض اسلامی دارد که شاه را از تخت خود در ایران به‌زیر آورد.

باکو که یک مرکز شلوغ نفتی در کنار دریای خزر است، با یک و نیم میلیون جمعیت، پنجمین شهر بزرگ در اتحاد شوروی است. رانندگان تاکسی از ایستگاه‌های رادیویی در ایران که تنها ۳۲۰ کیلومتر آن سوئی قرار دارد، به موسیقی خاورمیانه‌یی گوش می‌کنند. بیشتر مسلمانان باکو، شیعه هستند و وقتی مسلمانان شیعه در ایران قدرت را به دست گرفتند، مسلمانان باکو، به سرعت، یک تلگرام تبریک برای آیت‌الله خمینی فرستادند. دیپلمات‌ها در مسکو عقیده دارند که باکو بیش از هر شهر دیگر شوروی در برابر «سرایت» سیاسی حوادث ایران آسیب‌پذیر است. مقامات شوروی در باکو تکذیب می‌کنند که چنین مسالهایی وجود دارد. احتمال می‌رود که آنها راست بگویند - هرچند شاید به دلایل نادرست. وقتی من دربارهٔ مساله سرایت پرسش کردم، «دی. شیخ زمانوف» معاون سردبیر روزنامه حزب کمونیست محلی، گفت «آنچه در ایران اتفاق افتاد، یک موضوع کاملاً داخلی بود که ارتباطی با اوضاع در کشور ما نداشت. یک دگرگونی ناگهانی اجتماعی، سلطنت را سرنگون کرد و ایران را در مسیر متری-تری قرار داد. در اتحاد شوروی، ما همین مساله را ۶۰ سال پیش حل کردیم. «این استدلال، تا اندازه‌یی به‌جاست. حقیقت این است که شرایط زندگی در شهرهای مسلمان‌نشین شوروی، بهتر از شرایط زندگی در قسمت اعظم جهان عرب است. اگر فقر فوق‌العاده، علت اصلی انقلاب باشد، شوروی‌ها ناگزیر نیستند دربارهٔ قیام در مناطق مسلمان‌نشین خود نگران باشند. اما نارضایی روحی یک موضوع دیگر است.»

محدودیت‌ها

مقامات شوروی درک می‌کنند که اسلام، بیشتر از یک دین است. اسلام، یک شیوهٔ زندگی است که با عقیدهٔ کمونیسم منافات دارد. بنابراین، آنها میل دارند که

رشد اسلام را به‌عنوان یک نیروی جداگانه در اتحاد شوروی متوقف سازند. مثلاً در عشق‌آباد، یک نقاشی دیواری روی یک ساختمان دولتی، نشان می‌دهد که مسلمانان، بی‌آنکه موفق‌تر شوند، برای آب دعا می‌کنند، حال آن‌که مهندسان شوروی یک ترعهٔ آبیاری می‌سازند. شوروی‌ها تعطیل کردن مساجد را متوقف کرده‌اند و عملاً چند مسجد را باز کرده‌اند.

باکو اکنون ۲۵۰ سینما و تنها شش مسجد دارد که باز بودن آنها، رسماً تصویب شده است. آیا این مساجد، کافی است؟ هیچ‌کس واقعا نمی‌داند. یک آذربایجانی را در خیابان متوقف کنید و از او بپرسید که آیا مسلمان است یا نه. پاسخی که معمولاً داده می‌شود، این است: «آری، اما البته من یک مومن نیستم.» اما گفت‌وگو-های طولانی و خصوصی با ساکنان مسلمان باکو، این تأثیر را به وجود می‌آورد که نارضایی، هم به دلایل مذهبی و هم به دلایل ملی، بسیار است.

هرچند آذربایجانی‌ها ۷۲ درصد جمعیت جمهوری را تشکیل می‌دهند، اما کنترل شوروی‌ها بی‌چون‌وچراست. یک منبع غیررسمی توضیح داد «در جمهوری ما، سرگرد آذربایجانی از سروان روسی دستور می‌گیرد.» این روشنفکر، دشوار می‌توانست تصور کند که دگرگونی سیاسی و مذهبی ایران، بتواند از مرز به اتحاد شوروی سرایت کند. او عقیده داشت رهبران شوروی که برای سرکوبی نارضایی در مجارستان و چکوسلواکی از تانک استفاده کردند، آماده خواهند بود همین کار را در داخل مرزهای خود هم بکنند.

او افزود «امید ما، به افغانستان است. اگر شورشیان مسلمان در افغانستان موفق شوند حکومتی کمونیستی را سرنگون کنند، مسکو باید در اندیشهٔ خود تجدیدنظر کند.» یک جمهوری اسلامی در افغانستان که بین ایران و پاکستان قرار گرفته است، جامعه‌یی از کشورهای مسلمان را با ۱۳۰ میلیون نفوس در مرز جنوبی اتحاد شوروی قرار خواهد داد. چنین نیرویی، دست‌کم، دست مسلمانان شوروی را در معاملهٔ خود با مسکو تقویت خواهد کرد - و این، به احتمال قوی، ممکن است دلیل اصلی برای آن باشد که شوروی‌ها ظاهراً دارندسربازان بیشتری را به عشق‌آباد گسیل می‌دارند. ■

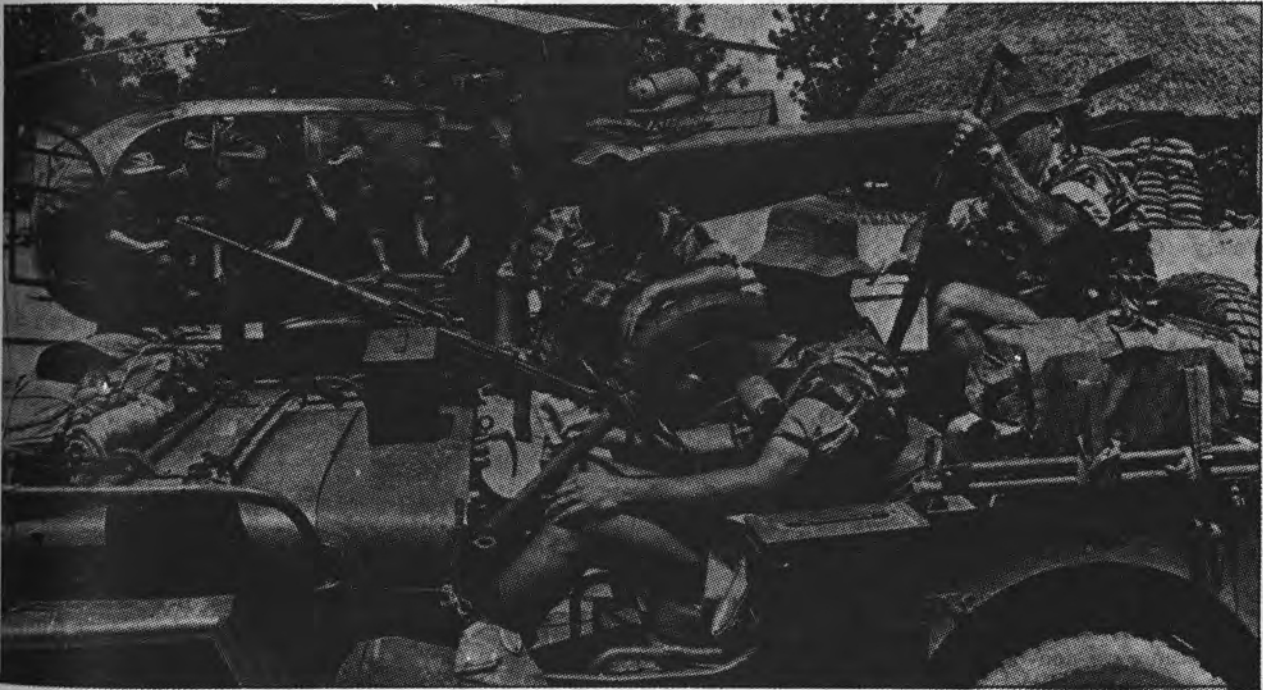
از «نیوزویک»



گوکوندی، رئیس شورای موقت چاد

آفریقای دستخوش تحول:
لیبی، در دو جبهه جنگ:

اوگاندا و چاد



خروج نیروهای فرانسوی از چاد

نجامنا - در یکی از تالارهای مقر جمهوری چاد، حسین هابره با نگاهی سرگشته استغفانامه‌اش را تماشا می‌کند. برای یک لحظه دستخوش تردید می‌شود و بعد نامه را امضاء می‌کند و با بی‌قیدی روی میز می‌اندازد. فلیکس مالوم رئیس جمهوری چاد نیز همانروز به‌نوبه خود استعفا می‌دهد و چند ساعت بعد به‌سوی لاگوس، به‌سوی تبعید پرواز می‌کند.

در این لحظه چاد فاقد دولت، ارتش و هرگونه سازمان است. امور همانطور که در کنفرانس کانو (شمال نیجریه) پیش‌بینی شده بود و بر مبنای یافتن راه‌حلی آفریقائی برای چاد، پیش می‌رفت.

فاتح جنگ گوکوندی اوئدی رئیس جبهه آزادی‌بخش ملی چاد (فرولینا) است. جبهه‌ای که رئیس سابق آن حسین هابره در سال ۱۹۷۶ برای تشکیل گروه خاص خود

در مرز سودان، از آن جدا شده بود. گوکوندی تا تشکیل دولت جدید چاد در مقام رئیس شورای دولتی موقت امور کشور را اداره خواهد کرد.

شورای دولتی موقت یک آمیزه قابل انفجار است. ۸ نفر در این شورا هستند، دو تن از هر جناح: نیروی ارتش چاد وابسته به رئیس جمهوری سابق، نیروهای ارتش شمال به رهبری حسین هابره، فرولینا به رهبری گوکوندی و بالاخره جنبش برای آزادی کامل چاد به رهبری عبدالرحمن ابوبکر که از حمایت نیجریه برخوردار است.

مراسم خداحافظی با فلیکس مالوم به‌قول سفیر فرانسه دلخراش است. فلیکس مالوم - این وابسته پاریس که به‌هنگام مبارزه با شورشیان سابق شمال از سوی پاریس حمایت نشد - و به همراه او تمام مسیحیان جنوب خود را به‌حق مغبون

حس می‌کنند.

ژنرال مالوم در اوت گذشته با انتخاب حسین هابره رئیس گروهی شورشی منشعب از فرولینا در واقع حسن‌نیت نشان داده و به حساب خود گامی در راه تحقق بخشیدن به آشتی ملی برداشته بود. البته بنا به‌مثل معروف همکاری این دو مرد به‌مشابه بستن شتر و گرگ به یک گاری بود. و ایس حقیقت را هر دو خوب می‌دانستند، اما هنگامی که در ۱۴ فوریه گذشته جنگ میان نیروهای ارتش شمال به رهبری هابره و ارتش تحت فرماندهی رئیس جمهوری در گرفت، مالوم تنها به دخالت فرانسه امید بست.

فرانسه هم فهمیده بود که ادامه حمایت از رژیم‌هایی که در ربع جنوبی کشور منزوی شده و کنترل بقیه کشور را به شورشیان فرولینا سپرده بود، امکان‌پذیر نخواهد بود. فرولینا حتی برای خود پایتختی

پیر در «فایالارزو» تعیین کرده بودند.
بنابراین حکومت پاریس صلاح را در آن دید که ریش و قیچی را به دست ژنرال فورست فرمانده ۴۵۰۰ سرباز فرانسوی مستقر در چاد بسپرد. و او هم برای پایان دادن به خشونتها و نجات تجهیزات نظامی به حکومت فلیکس مالوم پایان داد. مأموریت با موفقیت به پایان رسیده بود.

قش پاریس

● نجامنا، شهر مرده چاد، شهر منزوی، چشم به راه فرولینا بود. آیا حسین هاپره نخست وزیر چاد دانسته با آغاز دشمنیها راه شکست را برای مالوم هموار کرد؟ در هر حال مردان گوکوندی در اواخر فوریه، در میان دو آتش بس، برای چیدن میوههای چهارده سال مبارزه از «فایا» به طرف جنوب سرازیر شدند و درهمه روستاها با استقبال روبرو شدند.

بعد از شورش استانهای شمال چاد، وضع در نجامنا تغییر کرد. دیگر از لافرنیها و سخنان سرزنی آمیزی که میان مالوم و هاپره ردوبدل می شد، خبری نبود. گوکوندی به زمانی دیگر تعلق داشت. او کلمات را با احتیاط و تعقل بر زبان می راند و نقش پسر خلف آخرین «دردنی»، رهبر معنوی توپوهای مسلمان را به خوبی ایفا می کرد.

مسئلاً تجاوز طرابلس یکی از موضوعهای گفتگو میان این هیئت و مقامهای فرانسوی خواهد بود. لیبی که هرگز از اشغال نوار «آنوزو» (به طول ۸۰۰ و عرض ۱۰۰ کیلومتر در کنار مرز چاد و لیبی) به موجب قرارداد قبل از جنگ جهانی که میان موسولینی و لاوال به امضاء رسید، راضی نبوده است، آسیل احمیت «توبو» ناراضی و عضو «معلق» شورای انقلاب فرولینا را وسیله حملات خود به چاد کرده است.

آسیل احمیت که افراد خود را از میان «توبو»ها و «گوران»های جنوب لیبی انتخاب کرده، از پنجم ماه مارس گذشته حمله وسیعی را به حوزه فرماندهی منطقه «آبشه» در شرق چاد شروع کرده است. یک ستون مرکب از چهارصد چریک مسلح در این تاریخ با نیروهای فرانسوی و نیروهای ارتش فلیکس مالوم درگیر و توسط این نیروها تقریباً سرکوب شدند. این نیروهای زیر حمایت لیبی بعد از دادن دو دست کشته و رها کردن هشتصد قبضه مسلسل کالا چنیکوف و نزدیک به چهل موشک زمین به هوای روسی از نوع سام - ۴ پراکنده شدند.



ایدی امین. وابسته به مرحمت لیبی

۲ کامپالا - پایتخت اوگاندا تقریباً به شهری مرده تبدیل شده است. صحنه های مهاجرت و قتل و غارت به هم آمیخته است. بازماندگان ارتش اوگاندا به تجاوز و دزدی مشغولند، و اولین گروه آوارگان به کنیا رسیده است.

اتومبیلهای حامل اروپائیان مقیم کامپالا، هم پای گاریهای کهنه ای که هزاران زن و بچه و پیر را به مرز کنیا می برند، روانند. در هر کدام از این گاری شسته ها چند افسر و سرباز هم به زور اسلحه جای گرفته اند که گاهی به صاحب وسیله نقلیه هم رحم نمی کنند و او را می کشند. زنان و دختران جوان آفریقائی اشک ریزان تعریف می کنند که چگونه توسط سربازان اوگاندائی مورد تجاوز قرار گرفته اند.

یک مبارز فرولینا می گفت «وقتی اوضاع رو بر راه شود، خانم فرانسواز کلوستر را به چاد دعوت خواهیم کرد. ما او را دوست داریم، او خیلی شجاعت نشان داد». ماجرای کلوستر در چاد جزو تاریخ قدیم کشور به شمار می آید.

از هفته گذشته تمام خودروها، اعم از تاکسی و اتوبوس و غیره توسط سربازان ایدی امین به شمال غربی اوگاندا، یعنی محل تولد مارشال و پناهگاه طرفداران او فرستاده شده است. رئیس جمهوری اوگاندا برای حفظ قدرت خود از هیچ تلاشی رویگردان نیست و در این راه به سربازان

پرتوریائی و لیبیائی ساکن شمال غربی متکی است. وی در همین منطقه به کمک لیبی و فلسطینیها پایگاهی برای خود ساخته است و در همین پایگاه کارشناسان لیبیائی خلبانان ارتش او را تعلیم می دهند.

جنگ در کامپالا ظاهراً به یک مسابقه سرعت میان نیروهای متحدان ایتالیا و اوگاندا - لیبیهای مخالف امین از یکسو، و نیروهای لیبیائی و حامیان او در طرف دیگر، تبدیل شده است. محاصره شهر از جمعه گذشته وارد مرحله ای سرنوشت ساز شده بود.

نیروهای مخالف امین در حالی مرکز شهر را بمباران می کردند که نیروهای لیبیائی مشغول مستقر کردن سنگر، مانع و توپخانه در میدان و چهارراه های مهم شهر بودند.

بمبارانها پراکنده بود، زیرا حمله - کنندگان تنها ده توپ با برد طولانی در اختیار داشتند و با همین توپها هم مقر وزارت دفاع را ویران کرده و کشته های بسیار به جا گذاشتند. در حالیکه رادیو کامپالا مدام پیامهای ایدی امین را پخش می کرد و از سربازان می خواست به جای فرار یا منتظر نشستن، بجنگند، جبهه آزادی بخش اوگاندا اعلام کرد که ژنرال موندو وزیر دفاع امین و افراد تحت فرماندهی او به این جبهه اعلام همبستگی کرده اند. این جبهه همچنین خبر از شورش در پادگانهای تودورو و جینجا در شرق کشور می داد.

اما هفته گذشته با فرود چتربازان لیبیائی و تسلط سربازان قذافی بر شهر کامپالا، معلوم شد که ضد حمله ای در کار است. باتوسعه گرفتن دامنه یکارها دیپلمات های خارجی مقیم اوگاندا نیز کم کم راهی کنیا شده اند.

با استفاده: اکسپرس و لوموند

ناصر علی زاده - تهران

اگر انسان بدون غرض‌ورزی به سرمایه‌داری که در اسلام پیشنهاد شده توجه کند، به این نتیجه خواهد رسید که سرمایه‌داری و بطور کلی اقتصاد در اسلام پرانواع دیگر اقتصاد، از جمله اقتصاد مارکسیستی رجحان دارد و در مورد جمهوری اسلامی هم باید گفت که تنها حکومتی است که می‌تواند به‌عنوان یک حکومت همیشگی در ایران بر سر کار آید.

نازنین مرادی - دانش آموز

آقای سردبیر: ضمن پشتیبانی و قدردانی از مقالات بیطرفانه شما انتقاداتی دارم که عرض می‌شود، و با آن شناختی که از شما دارم می‌دانم که تاب انتقادات را دارید. در مورد مقاله «همه‌پرسی را عقب بیندازید» شما که یک روزنامه‌نگار با سابقه و آگاه هستید، انتظار می‌رود که با وجدان بیدار تحقیق کنید و واقعیات را همانطوری که هست به اطلاع خوانندگان خود برسانید. اینکه می‌گویند که (می‌گویند...) برای یک بار هم که شده بگویند که می‌گویم با این مدارک و دلایل، والان که مطبوعات آزاد هستند و هیچگونه سانسوری نه از طرف دولت و یا گروه خاصی اعمال نمی‌شود، از شما قلمزنان مطبوعات این انتظار می‌رود که انتقاد به‌جا و سازنده از دولت بکنید. راجع به غیر دموکراتیک بودن برگزاری referendum گله دارید. در حدود ۷۰ درصد توده مردم جامعه ما بیسواد هستند و مسلمان ولی با این وجود راجع به حکومت اسلامی اطلاعی ندارند، در صورتی در رسانه‌های همگانی با مهلت کمی که داشتند سعی بر این شد که مقداری آگاهی‌های لازم داده شود و باز هم روشنفکران و حقوقدانان ادعا دارند که مردم چیزی در مورد این شکل از حکومت نمی‌دانند. شما چطور توقع دارید که یک فرد مسلمان با این خصوصیات از جمهوری دموکراتیک یا سوسیال‌دمکرات ... چیزی دستگیرش شود ...

ثابت سروستانی - شیراز

طبق معمول در ده روزنامه فروشی دنبال روزنامه‌های آشنا می‌گشتم که چشم به کلمه آشنای قدیمی «تهران‌مصور» افتاد. من مجله تهران‌مصور را از داستان‌هایی مثل رایبه و آقا بالاخان می‌شناسم. زمانی که جوان بودم و تشنه داستان، ولی خط‌مشی آن را نمی‌پسندیدم ولی چون قطعش کوچک شده بود، حدس می‌زدم که تغییری کرده است. شماره ۸ آنرا خریدم، بردم خانه، باز کردم، دیدم حدس درست بود تهران‌مصور تغییر کرده و چه تغییر عمیقی. ولی آقای بهنود بدون پرده‌پوشی باید عرض کنم نثر شما کمی سخت است، یعنی انسان دیر می‌فهمد. من با آنکه در خواندن متن‌های قدیمی و جدید سختی احساس نمی‌کنم، ولی نوشته‌های شما را دوباره خوانده‌ام که خوب بفهمم حال یا از شیرینی مطلب است یا کمی مغلق. به امید موفقیت.

کیهان غلامی - تهران

آقای مهربی - وقتی مقاله‌ای در یکی از شماره‌های قبل مجله تهران‌مصور تحت عنوان «حزب فقط حزب‌الله نیست» نوشته بودید دهانمان را باز نکردیم، چون دیگران پیشدستی کردند. ولی در مورد مقاله «در تنگنای پرسش referendum» ما پیشدستی کرده و این بار دهانمان را بیش از حد هم باز خواهیم کرد (گذشته از اینکه این اختلاف نظرها تفرقه هم می‌افکند!) شما می‌گویید «referendum» کاری است غربی، جمهوری هم همینطور و رهبران را هم غربزده می‌نامید. کلمه جمهور به معنی توده در قرآن آمده، روی چه مبنایی جمهوری را غربی می‌نامید؟ چیزی که غربی است جمهوری حکومت ملی (دموکراتیک) می‌باشد که اجباری نیست و از غریبی (دموکراتیک) جلوی جمهوری اسلامی بیاید، چون اسلام همه‌نوع آزادی به مردم داده است، ولی این مردم هستند که پذیرش آزادی را ندارند، از بس در خفقان بوده‌اند. گذشته از این خود شما غربزده‌ترید. شما که از غربزدگی انتقاد می‌کنید، چرا بجای کلمه «همه‌پرسی» از «referendum» استفاده می‌نمایید؟ چرا می‌گویید پلاکاردها؟ شما اظهار امیدواری می‌کنید که تاب شنیدن انتقاد را داشته باشند. مسلماً دارند چون می‌دانند با چه کسانی روبرو هستند. فقط این را می‌دانند که یکی از خصوصیات طرفشان این

است که از هر حکومتی و هر تحولی، خوششان می‌آید بیخودی انتقاد کنند. خیال می‌کنند اگر دانشگاه رفته‌اند یا انتقاد می‌کنند دلیل بر این است که از همه بیشتر می‌فهمند.

هوش نژاد - تهران

خبر آمدن شاملو را در شماره‌ی نوروزی شما خواندم. این خبر بزرگ را اما، در زیر ذره‌بین، که عجب این طبیعی است که همگان شاملو را نشناسند اما شما که بیش از ما با او آشنا هستید اگر از شما حرف بزنید، ما که دوریم و دستمان نمی‌رسد چگونه بدانیم او چرا تنهاست و ساکت است و این تنهایی خود چگونه است؟ این مرد - که زنده باشد - بیش از این برای ما و فرهنگ ما کار کرده‌است. او با ترجمه‌هایی که یکسر رنگ ایرانی می‌گیرد و به سخن ایرانی مض می‌ماند، آنقدر شیرین و استادانه و با کوشش‌های مردانه‌ای چون نوشتن حافظ و لغت‌نامه‌ی سنگینی که بدست دارد، و با برگردانهای طنز یا ادبیات کودکان، نوشتن فیلمنامه و... چه خوش نقشش را در فرهنگ ما نشان می‌دهد.

مقدمش را گرامی بداریم و از او بهره‌گیریم و نگذاریم که «ایران» - زمینی که جنون‌آسا آن را دوست می‌دارد - علی‌رغم جوهر ذاتیش، او را به‌انزوا کشد. که انزوی او، انزوای فرهنگ است.

قدرت‌الله کلانی - تهران

مجله‌های دیگر دارای مطالب و عکسهای عوام فریب و مشتری پسند بیشتری هستند، کما اینکه در شماره قبلی شما هم یکی بود ولی در بعضی مجله‌ها این گاهی بیش از ۶۰٪ مطالب مجله را در بردارد. دیگر اینکه بعضی مجله‌ها در گذشته از محبوبیت بیشتری (ظاهراً) برخوردار بوده‌اند. وقتی اولین شماره تهران‌مصور را بطور اتفاقی خریده بودم و خیلی خوشم آمده بود آنرا به دوستانم توصیه می‌کردم، ولی اکثر آنها به من می‌گفتند که چرا این مجله ارتجاعی را می‌خوانم که گرچه این تبلیغ سوء در ابتدای امر در من اثر گذاشت ولی به مرور که شماره‌های بعدی را خواندم، نه تنها پی‌بردم که تهران‌مصور مجله‌ی ارتجاعی نیست بلکه صددرصد ضد ارتجاعی و ضد اختناق است.

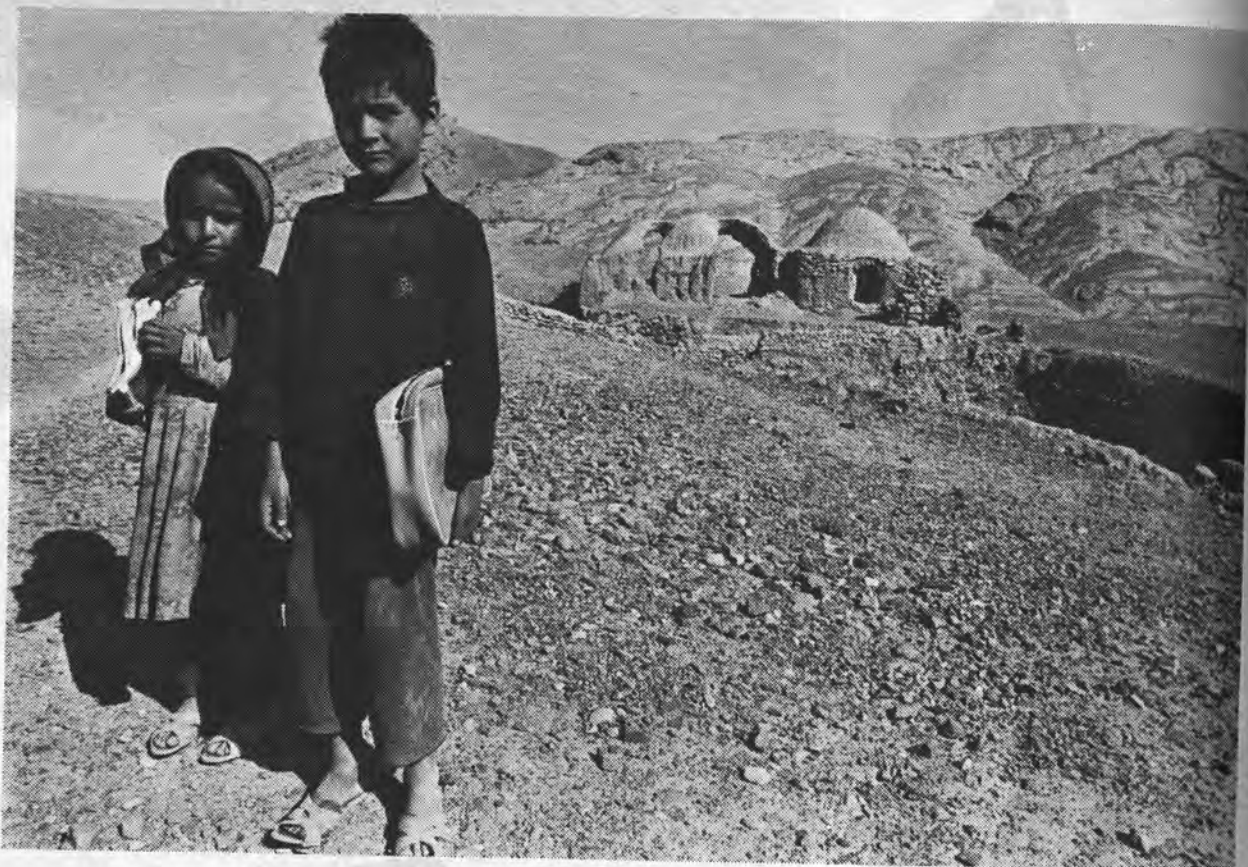


از: کاوه گلستان

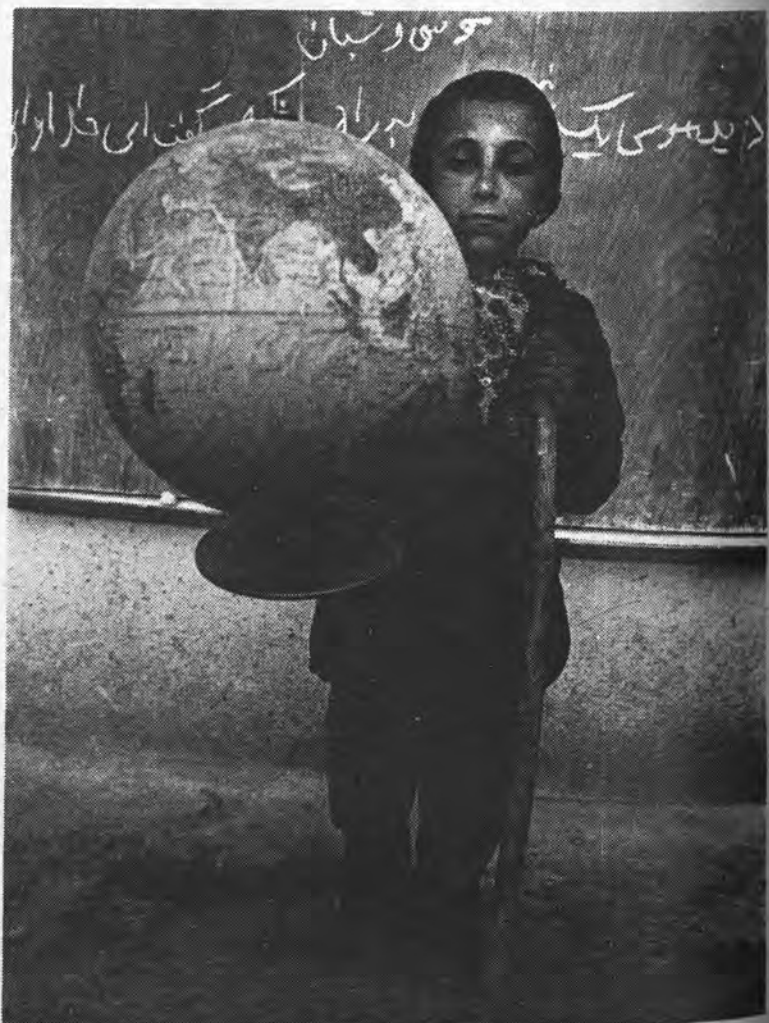
آموزش و پرورش شاهنشاهی!

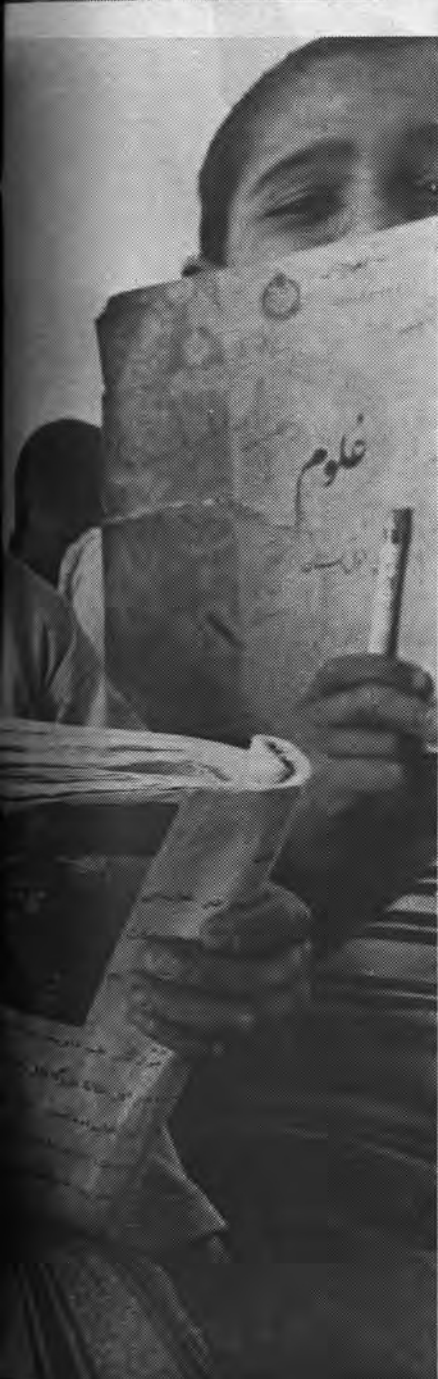
روستاها، هدف نخستین مغز شولی‌ها شدند.













«مجاهد»

در تاتر نصر

حماسه پیروزی خون بر شمشیر

باشرکت توران مهرزاد - شیراندامی - نگین - علی آزاد - شهر روز
رامتین - نوری - کامران - فیروز - مفتون - رنگین و نند

و میری

هرروز دوستانس ۱/۳۰ و ۵/۳۰

از تمام قطره‌های خونی که از بدن شهدا روی اسفالت خیابانها
و کوچه‌ها ریخته میشود مجاهدین جدید بوجود می‌آیند که
بالاخره تفنگ را از دست تو و اربابت بیرون میکشند



توضیح محوی

اینجناب ابوالفتح محوی موسس بنیاد فرهنگی ابوالفتح محوی که منزل متعلق به همسر فرانسویم در فرمانیه در حال حاضر در تصرف کمیته انقلاب اسلامی میباشد و فیلمی هم از خانه مورد بحث در تلویزیون پخش شده اعلام میدارم که من هیچگونه غرابت و خوشاوندی چه سببی و چه نسبی با شاه سابق ندارم فقط خانه مورد بحث قرار بوده بر حسب تمایل دربار باجاره آن وزارت درآید که آنهم عملی نگردید و آنچه به غلط شایع شده که اینجناب پسر خاله شاه سابق بوده ام به شهادت تمام مدارک و اسناد موجود در ثبت احوال کل کشور و تشخیص هویت کذب محض بوده و مطلقاً صحت ندارد و چنانچه کسی اصالت چنین انتسابی را اثبات کند آماده پاسخگویی و ارائه دلایل در تمام مراجع قضائی و قانونی خواهم بود.

ابوالفتح محوی

گفت و شنود با سیدعلی شایگان

اظهاری نکنند اما پیاپی تکرار می کند «اشتباه کرد و اشتباه یک مرد سیاسی...»
درباره نظرات سیاسی بختیار نیز گریز میزند:
- در زندان، چون او ادبیات فرانسه را خوب می دانست و من ادبیات فارسی را، بیشتر درباره ادبیات سخن می گفتیم، نه سیاست!

می خواهم بدانم، دکتر شایگان، به عنوان یک مرد فعال سیاسی عضو جبهه ملی، تا چه حد در جریان تحولات روزهای پایان رژیم شاه و انقلاب بود، از جمله دکتر صدیقی و بختیار. و سفر دکتر سنجابی به پاریس برای دیدار امام. می گوید:

- از کوشش دکتر صدیقی برای تشکیل کابینه خیر نداشتم. بختیار پیش از آن که نخست وزیر را قبول کند، با من تلفنی صحبت کرده بود، آن موقع صحبتی از نخست وزیر او نبود. دکتر سنجابی نیز قرار بود به آمریکا بیاید که بعد از رسیدن به حضور امام و اعلام مواضع تازه سیاسی جبهه ملی، منصرف شد. من از تلویزیون شنیدم و از توافق جبهه ملی با امام خمینی به شدت خوشحال شدم.

باری، بختیار تصور می کرد با بیرون کردن شاه می تواند، کاری کند. اشتباه کرد. اما او را شخص میهن پرستی می دانم.

کج بنشینیم و راست بگوییم

صرفصل انقلاب مان باید آزادمشی و سعه صدر باشد.

واژگون سازی کاخ های ستم، بس نیست. خانه یی از آزادی به بزرگی ایران باید ساخت، خانه یی که همه گروه های ایرانی به آن راه یابند و در آن، حق داشته باشند متفاوت بیندیشند و ورزش دموکراسی را در این فضای دموکرات منشی آغاز کنند. رهبری محبوب، رهبری یگانه و یکتا نیست. رهبری باید پذیرا و روی آور و فراگیر باشد. محدودیت افق، به گواهی تاریخ، رهبری را دستخوش ددرس می سازد.

جهان سوم بر آن است که از این انقلاب ایرانی، سرمشق بگیرد می خواهد از آن گره برداری کند. اعمال محدودیت ها، این جنبش را تنگ نظر جلوه خواهد داد. وسعت نظر، به انقلاب لطمه نمی زند، اما خودداری از تصحیح اشتباه، اشتباه های فاحش دیگر در پی می آورد و جنبش انقلابی را از هدفی که شهیدان به خون خویش، همه ما را به سوی آن خواندند، دور می سازد. آری، آزادی ست که خون بهای شهیدان ماست، نه چیز دیگر. همداریم مرز میان طاغوتیان و آزادگان، به گامی پیموده می شود.

کوناگون دستکاری می کرد تا آن را در خدمت برنامه ریزی مسخ ایرانی قرار دهد، تا وانمود سازد ایرانیان بدون وجود شاه، یک لحظه زنده نمی مانند و این قطب باید همواره باقی باشد تا وحدت این مرز و بوم حفظ شود.

فرهنگ این سرزمین را به مجرای انداخته بود که جز فساد و ناراستی و فقدان شهادت به بار نمی آورد و جز گله و رنه نمی ساخت، فرهنگی تک محصولی و یک سو نگر که تنها به تبلیغ نام و تصویر او و ضرورت بقای او خدمت می کرد. «من می خواهم» و «تو باید»، دستور روز شده بود.

همه قطب نماها او را نشان می داد. همه چیز، او بود. عقل کل، او بود و آنچه او می گفت «وحی منزل» بایست پنداشته می شد و «ردخوره» نمی بایست می داشت. ما به انقلاب ارزش ها نیاز داریم، به زیر و زبر سازی نهادهای فکری عصر طاغوت. هدف ما با هدف رژیم طاغوتی در تضاد است. پس ارزش های مان نیز باید ارزش های بهار آزادی باشد. برای آنکه طاغوت نباشیم و خود نیز باور داریم که از طاغوت و طاغوتیان بریده ایم،

به زندگی خود یک سماور برقی اتوماتیک

برلیان

بیافزایید و ببینید که زندگی چقدر راحت تر است .

سماور برقی اتوماتیک برلیان بدون آب هرگز نمی سوزد و باطبخ چای بابخار آب لذت نوشیدن چای را چندین برابر می کند .

سماور برقی اتوماتیک برلیان با پایه های جدید ترموست یعنی ایمنی کامل .

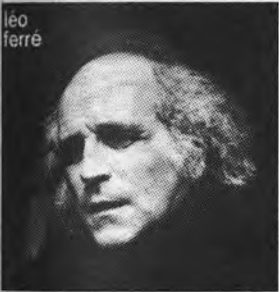
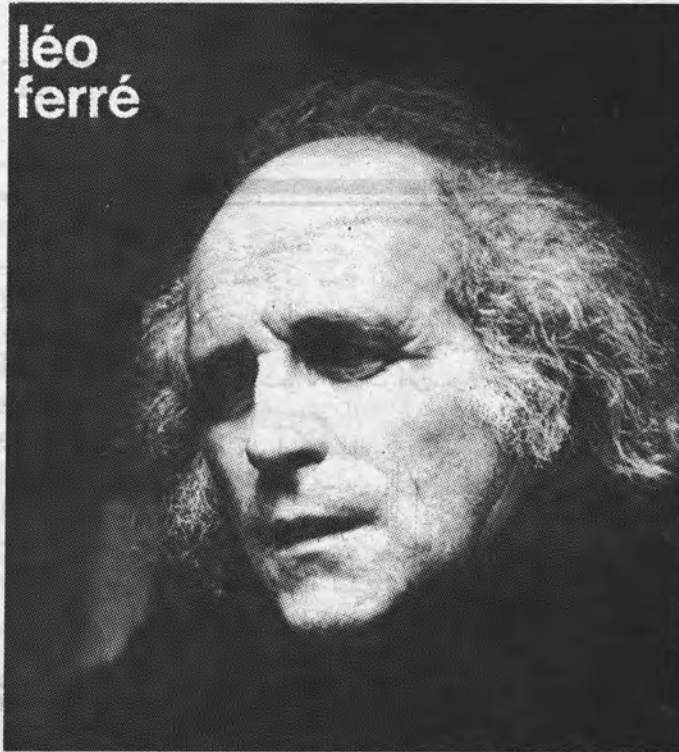
سماور برقی اتوماتیک برلیان ترکیب کاملی است از هنر و زیبایی

ما اولین و بهترین سماور دنیا را می سازیم
ما سماور برقی اتوماتیک برلیان را می سازیم . تلفن ۲۴۲۵۷۲



léo ferré

léo ferré



انسانیت را انسان ستایش می کند

در اواخر سال ۱۹۷۳ در پاریس دو محکوم پنج صبح اعدام شدند آقای نیکسون حتی برای «فورمالیت» زحمتی به خود نداد.

در دوم آوریل سال ۱۹۷۴ رئیس جمهور فرانسه درگذشت همین آقای نیکسون به زحمت افتاد تا در این «سرمونی» شرکت فرماید بگذارید من میایم، آمده‌ام من این گرگها را دوست دارم!

«از ترانه مرگ گرگها»

«لئوفره» تنها يك خواننده نیست، حتی فقط يك شاعر و يك آهنگساز نیست، او يك فیلسوف است. کنسرت‌های ارگ او در استراسبورگ آدمی‌زا بیاد «آلبرت شوایتزر» می‌اندازد. این پیرموسسید از چه گفته و از چه می‌گوید که حتی اطرافیان‌ش بهنگام سکوت او درهراسند، راستی لئوفره کیست؟ او يك خواننده سیاسی است، فقط همین؟ نه او يك فیلسوف است. او درجامعه، دردتو، درد من را می‌داند و می‌خواند. تا کنون اشعار شاعرانی مثل بودلر، ورنلن، رامبو، آپولینر و آراگون راخوانده است

اما محبوبیتش از خواندن اشعار این‌شاعران نیست، «لئوفره» برای همه مفاهیم جامعه تعریف دیگر و تازه‌ای یافته است، اصلا دگرگونی را باید در کلام و رفتارش بخوبی درك کرد.

وقتی در توالت عمومی خیابان

ادرار میکنی، تنها نیستی

وقتی بطری شرابت را لاجرعه می‌نوشی

تنها نیستی

تنهایی وقتی معنای «تنهایی» را دانستی

«لئوفره» دنیا را می‌شناسد، امریکا، استرالیا، هند و هر جا که بشر آسمانی به سردارد و خاکی به زیر پا، او زنده ماندن را نشانی از مرگ می‌داند. وقتی پشت پیانوی خانه‌اش می‌نشیند، ساعت‌ها ارتباط کلام و نت موسیقی را جستجو می‌کند و حاصل این جستجو غالباً يك آهنگ نیست. در این لحظه تازه «فره» به تلاشی دوباره دست می‌زند. تلاش برای آنکه چگونه بگوید وجه بخواند، و این چیزی می‌شود که اصطلاحاً سبک اوست، سبک فریاد، نجوا، مویه و شاید هم زاری برای جانورانی بنام انسان، جانورانی مثل خود او که عشق را شناخته

و بهمراهش زندگی به آنان صفات دیگری هم آموخت. دريك مصاحبه رادیویی به مصاحبه کننده می‌گفت من این میکروفن فلزی را از شما بیشتر دوست دارم.

«لئوفره» مانند یار دیگرش ژرژ براسنس همیشه تاخته است، این دو از هر آنچه که سنت آوازخوان و آوازخوانی است فرار کرده‌اند، حتی چهره ظاهریشان مقبول بسیاری نیست. حضور آنها در صحنه همیشه برای گفتن است و غیبتشان برای شنیدن و فکر کردن. و حالا شاید در فضای کنونی بتوان موسیقی و اشعار او را بایرگردان فارسی تکثیر کرد و این همواره با تاکید بر «شاید» است که گفتم لئوفره مقبول بسیاری نیست و نباید هم باشد!

باگذشت زمان همه‌چیز فراموش می‌شود چهره‌ها و صداها رافراموش می‌کنیم شاید اینگونه بهتر باشد آن کسی را که در نیم باران در بین کلمات

در افق، در کنار فانوس دریایی جستجو می‌گردیم، فراموش می‌شود باگذشت زمان همه‌چیز فراموش می‌شود

سکوت مردان خطر ناک است



محمد رضا شاهید

نمایش مجدد فیلم عصر جدید این فرصت را می‌دهد تا از نگاهی دیگر و یکبار دیگر از مردی بگوئیم که گوشه‌ای از قرن بیستم را به‌خود اختصاص داد. چارلی چاپلین را به‌دو گونه می‌توان شناخت، یکبار از طریق هر فیلمش که یوزخنده، است زیر کلاه، نظام حاکم و در طریق دوم خودش را درک کرد که انسانی بود چون قرن از این بابت سخت در مضیقه است می‌بایستی او راستود. چارلی، بزرگ سینما بود این افسوس برای همه آنها

مطمئن باش. گاه چاپلین را با اندام لاغرش در کنار یک بوکسور قوی هیکل دیدیم و یا آن قضیه نیمکت که ظرفیت شش نفر را داشت و او نفر هفتم بود ولی عاقبت او جای خود را به‌ر طریق بدست می‌آورد چرا که جامعه به او که یک انسان است سهمی داده، پس اگر زورگویان جای او را غصب کرده‌اند تنها کسی که می‌باید وارد عمل شود خود اوست. در بیشتر مواقع این نبرد و درگیری شکلی انسانی هم دارد: گذشتن از حق خود برای حق دیگری اگر چه این تصاحب و تشخیص کمی دشوار است. اما شکل والای گذشت که در هیچ‌یک از فیلم‌های چاپلین بر ما پنهان نمی‌ماند خود ستایش انسانی است از انسانیت، از بشریت و از آزادی و نیز چنین است که کارهای چاپلین مثل همین فیلم عصر جدید بعد از گذشت چهل و سه سال هم چنان جذابیت و نکات مثبت خود را حفظ کرده است.

در خاتمه از آنجا که یک صفحه مجله گنجایش و امکان بیشتر نوشتن را نمی‌دهد، انشاءالله به لطف سردبیر، در یکی از شماره‌های آینده چند صفحه (لااقل در بخش مستند) در باره چارلی چاپلین خواهیم نوشت.

های بالای را می‌پرستد در همان دقایق اول فیلم، تکلیف را یک سره می‌کند. قرار است بیان از «نوع کمدی» باشد پس انتقاد به طنز و در نتیجه «کمدی» آمیخته می‌شود و فیلم از این پس در مسیر داستان، می‌کوبد و می‌آید. در اینگونه فیلم‌ها نتیجه، چندان ضروری نیست و می‌توان مثل فیلم‌های امریکایی خندانند و گذشت و دست‌آخر سر و ته قصه را طوری هم آورد. ولی چاپلین که یک انگلیسی است (متولد لندن سال ۱۸۸۹) می‌داند چه می‌کند پس هر بار یک نتیجه‌گیری دقیق این بار، در فیلم عصر جدید یکی از زیباترین نماهای پایانی را بیادگار می‌گذارد - جاده‌ای که در مقابل همه ما آغوشی باز دارد و قبل از ما، دو نفر پای در این جاده گذارده‌اند. سرمایه ناچیزشان در کنار عزم بزرگشان کوله‌بار کوچکیشان است و این یک پایان مشترک در تمام فیلم‌های چاپلین است.

بیاد می‌آوریم نبرد خستگی‌ناپذیر چاپلین را در تمام فیلم‌هایش با قدرت بالاتر، با ثروت‌مندان، با زورگویان و عاقبت پلیس و این همه را او یک تنه انجام می‌دهد. عصای او که انعطاف تحمل جثه نحیفش را دارد، به هنگام مبارزه دیگر انعطافی نیافته و بر سر و بدن زورگویان می‌پیچد، این است حقیقت و اصل مبارزه خواهی پس بکوش، تلاش کن، از ناچیزترین امکانات استفاده کن و

باقی که او را یک کم‌دین دانستند و به بهانه گذران وقت، به طلب خنده ساعتی را به تماشا فیلمش نشستند. این اغراق نیست که اگر چارلی امکان آن را می‌یافت، بیان خود را به جای «نوع کمدی» به‌روالی دیگر ارائه می‌کرد و این توان را هم بخوبی داشت. در سال‌های آخر عمر، گفته‌هایش و دست‌نوشته‌های کوتاهی که به این و آن می‌نوشت حکایت از این داشت که می‌خواست از صندلی از صندلی چرخدار فاصله بگیرد، اما او که به‌جنگ همگان رفته بود به‌جنگ طبیعت نرفت و حقیقت‌پیری را پذیرفت. راستی ما چند نفر را می‌شناسیم که حقیقت را دریابند و در تحملش واکنشی معقول نشان دهند؟ چاپلین یکی از این معدودهاست.

فیلم عصر جدید به سبب زمان تهیه فیلم، مسئله ناطق در سینما، بار دیگر چاپلین را متقاعد می‌سازد که به‌جنگ واقعیت‌ها نرود و اگر قرار است با واقعیت‌ها مبارزه کند مسایل اصلی چیز دیگریست و ریشه اغلب آنها مسئله‌ای است بنام سرمایه‌داری پس در همان شروع به سرعت مشکل را مطرح می‌سازد: گلث گوسفندانی که در حرکت، به کارگرانی می‌مانند که در تاریکی سحر به محل کار می‌روند و در تاریکی غروب به خانه باز می‌گردند. مسئله تولید، نیاز جامعه کارفرمایی که فقط عدد می‌شناسد البته رقم-

ORIS



اوریس



ORIS

This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing.

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.